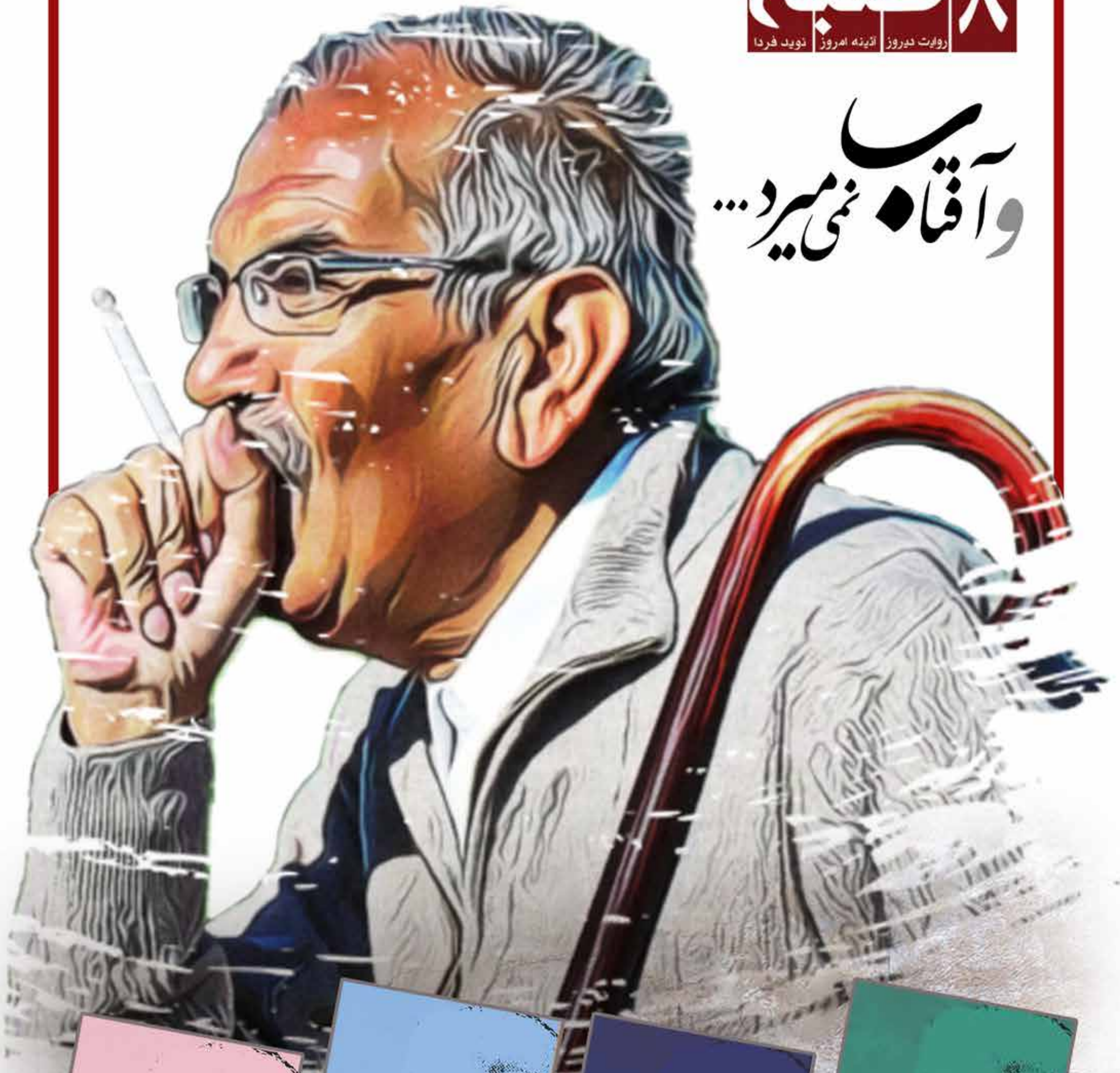


۸ صبح
روایت دیروز | آینه امروز | نوید فردا

واقف باختری نمی‌میرد...





غروبی در غربت؛ درگذشت استاد و اصف باختری

از لحظه‌ای که خبر درگذشت استاد محمدشاه و اصف باختری پخش شد، سیلی از تعزیت و اظهار اندوه در صفحات مجازی به راه افتاد و شهروندان باسواد افغانستان و ادب‌دوستان کشورهای همسایه در سراسر جهان، از دست رفتن او را ضایعه‌ای بزرگ برای شعر و ادب این کشور و منطقه خواندند. این پیمانان از قدردانی، در جامعه‌ای سیاست‌زده و گرفتار بحران‌های چندلایه، درباره چهره‌ای ادبی کم‌سابقه بود، به‌ویژه از این حیث که شعر و اصف باختری با زبان فخیم و باصلابتش و با برخورداری از تصاویر و استعاره‌های بکر که تنها برای نخبه‌گان ادبی و فرهنگی آشناست، از دسترس درک عامه به دور است.

آشنایان عرصه شعر و ادبیات می‌دانند که و اصف باختری به قله‌هایی بلند رسیده بود و چنان‌که محمدکاظم کاظمی گفت، جز استاد خلیل‌الله خلیلی کسی هم‌تای او در میان شاعران این سرزمین در این روزگار نبود. شماری او را هم‌وزن احمد شاملو، سهراب سپهری و دیگر شاعران طراز اول قلمرو زبان فارسی در عصر حاضر خواندند و گفتند اگر او متعلق به سرزمین دیگری جز افغانستان می‌بود، به دریافت جوایزی بزرگ و تقدیرنامه‌هایی گران‌بها نایل می‌شد. در وصف شعر و اصف بسیار بیشتر از این می‌توان گفت و در آینده حتما آثار فراوانی در آن باره نوشته خواهد شد.

یکی از نکات قابل درنگ ولی اندوه‌آور در این زمینه، این است که کسی به عظمت و اصف باختری، که مایه سربلندی و غرور یک کشور است، چرا در سرزمین خود امکان زنده‌گی نمی‌یابد و جور زمانه او را راهی ابدی دیار غربت می‌کند. این البته نخستین شاعر و ادیب برجسته این سرزمین نیست که در حیات خود با این آب و خاک برای همیشه بدورد می‌گوید، همسان و هم‌کاب با بسیاری از هنرمندان و چهره‌های نام‌آشنای دیگری که روزی برای افغانستان، در میان کشورهای منطقه و جهان، آوازه و جایگاه می‌آفرینند. در جامعه‌شناسی مبحثی مهم وجود دارد زیر عنوان جامعه‌شناسی معرفت و در آن‌جا بحث می‌شود که در چگونه جوامعی و در چه مناسبات و شرایطی بذر معرفت شروع به بالیدن می‌کند و به ثمر می‌نشیند. ما می‌توانیم از همین منظر، وضعیت وارونه آن را به پرسش بگیریم که در چگونه جوامعی شاعران بزرگ، دانشمندان بلندمرتبه و هنرمندان نامور امکان زنده‌گی ندارند و با همه درد و اندوه ناگزیر می‌شوند آن را برای همیشه پشت سر بگذارند.

موج تقدیر و یادکرد نیک از استاد باختری در شبکه‌های اجتماعی، دل‌گرم‌کننده است، اما به هیچ روی کافی نیست. راه درست تقدیر از یل‌های گردن‌فراز پهنه ادب و فرهنگ این است که میراث‌شان زنده بماند، راه‌شان تداوم بیابد و کاخی را که آنان برافراشته‌اند، نسل‌های آینده برافراشته‌تر گردانند. برای این کار باید از تجربه دیگر سرزمین‌ها یاد گرفت و نهادهایی برای ماندگاری نام آنان ساخت، جوایزی را به نام آنان اختصاص داد و در نصاب تعلیمی برای آنان جایگاهی در نظر گرفت. تنها از این طریق خواهد بود که در پیش قلم، قامت شمشیر خم خواهد شد و در این سرزمین کتاب خواهد توانست تفنگ را از اورنگ به زیر کشد و فردایی صلح‌آمیز و تابناک به ارمغان آورد. روان آن استاد فرزانه مینوی باد.

غروب خورشید شعر نو در افغانستان.



۸ صبح، کابل

عبدالله عبدالله، رییس شورای مصالحه در حکومت پیشین، نیز در یادداشتی نوشته است: «بی‌گمان درگذشت کاج بلند شعر، زبان، تاریخ و ادبیات، ضایع‌ای است کلان و پرناسدنی.»

اشرف غنی، رییس جمهور پیشین در توییته نوشته است: «باور کامل دارم که آثار برجامانده از استاد باختری در دهه‌های آینده کماکان خواننده و مشعل راه افغانستان با جاودانه شدن استاد واصف باختری در دیار غربت، بار دیگر به سوگ نشسته است.»

احمد مسعود، رهبر جبهه مقاومت ملی، درگذشت استاد واصف باختری را به خانواده او، فرهنگیان و مردم افغانستان تسلیت گفته است.

عطامحمد نور، رییس شاخه انشعایی جمعیت اسلامی، نیز گفته است که باختری بخش بزرگی از زنده‌گی‌اش را در زمینه‌های زبان و ادبیات سپری کرد. وی از واصف باختری به‌عنوان استاد مسلم عرصه فرهنگ و ادبیات نام برده و افزوده که بارها از استاد باختری برای برگشت به بلخ دعوت کرده بود.

شماری از شهروندان و چهره‌های سیاسی کشورهای همسایه افغانستان نیز به درگذشت واصف باختری واکنش نشان داده‌اند. غلام‌علی حداد عادل، رییس فرهنگستان زبان و ادب فارسی در ایران، از درگذشت استاد باختری ابراز «تألم و تأثر» کرده است. شماری از رسانه‌ها به نقل از او نگاشته‌اند که او، واصف باختری را از نخستین پیش‌گامان شعر نو در افغانستان خوانده و نقش وی را در تربیت چند نسل از شاعران افغانستان، تأثیرگذار توصیف کرده است. رسول موسوی، دستیار وزیر خارجه ایران نیز در توییته نوشته است: «درگذشت واصف باختری بدون شک خسارت بزرگی برای فارسی‌زبانان جهان خصوصاً افغانستان است.»

درگذشت استاد واصف باختری در رسانه‌های بین‌المللی و شبکه‌های اجتماعی نیز با واکنش‌هایی روبه‌رو شد. شماری از کاربران شبکه‌های اجتماعی واصف باختری را در نیم قرن گذشته از شمار تأثیرگذارترین و مهم‌ترین شاعران افغانستان عنوان کرده‌اند. افزون بر این، برخی از پرآوازه‌ترین شاعران معاصر افغانستان مانند قهار عاصی، پرتو نادری و حیدری وجودی، همواره از استادی واصف باختری در شعر و سخن یاد کرده‌اند. گفتنی است که قدرت او در غزل‌سرایی به ملک‌الشعرا بهار و در شعر نو به مهدی اخوان ثالث، دو شاعر بزرگ زبان فارسی در ایران، پهلو می‌زند.

افراد زیادی که با واصف باختری همصحبیت بوده‌اند، بارها گفته‌اند که او دارای حافظه شگفت‌انگیزی بود. رهنورد زریاب در توصیف دوست دیرینه‌اش در مقاله‌ای نوشته بود: «او مردی است بسیار آرام و فروتن، فراوان خوش‌برخورد و به‌گونه جذاب و اثرناکی نرم‌سخن و شیرین‌گفتار که در کاربرد تعارفات و آداب، با همه‌گان - هر کسی که باشد - همواره راه مبالغه می‌پیماید... در حق خویشتن و کارنامه‌های خودش، از اظهار انواع فروتنی و شکسته‌نفسی و خاکساری دریغ نمی‌ورزد. او یکی از کتاب‌خوان‌ترین و جست‌وجوگرترین کسانی بوده است که من در زنده‌گانی خودم شناختم.»

در سال‌های اخیر در افغانستان و کشورهای غربی مراسم متعددی برای نکوداشت از کارنامه واصف باختری برگزار شد. چهارراه و مکتبی هم به‌نام او در بلخ نام‌گذاری شد. واصف باختری از مجموعه‌های شعری گرفته تا نوشته‌های پژوهشی ادبی و ترجمه، بیش از ۲۰ عنوان کتاب از خود برجای گذاشته که برخی از آثار وی به شماری از زبان‌های خارجی نیز ترجمه شده است. استاد باختری یکی از نخستین شاعران معاصر افغانستان بود که در قالب نیمایی با رعایت اسلوب پیشنهادی نیما شعر سرود. او در قالب‌های کلاسیک نیز شعرهای فراوانی دارد.

سرانجام پیکر استاد محمد شاه واصف باختری، شاعر، نویسنده، مترجم و پژوهشگر کشور با حضور بیش از ۱۵۰ چهره فرهنگی در آرامگاه «پیروزبرادرز والاها» در شمال هالیوود در شهر لس‌آنجلس امریکا به خاک سپرده شد.

سرزمین فارسی شکست، اما شکوه این باغ سرمدی پیام ماندگاری تو است.» او همچنان نگاشته است: «راست گفته بودی سرنوشت اهالی زبان‌نهم بابل به جز این نیست که در خشم خدا ویران شوند! با تو و با اقتدا به تو آموختیم که فارسی دری را چگونه بنویسیم.» آقای سینتا پس از خاک‌سپاری استاد واصف باختری در غربت، گفته است که یکی از بزرگ‌ترین شاعران معاصر کشور و یکی از نام‌دارترین شاعران زبان فارسی در غربت به خاک سپرده شده است و خاک وطن را از او دریغ کرده‌اند. مشاور امنیت ملی دولت پیشین، نوشته است: «مکتب‌داری بلندآوازه در شعر به سینه خاک آرمید. تمام میهن چشم به راه به آغوش کشیدن این ابرشاعر روزگار ماست و آن روز آمدنی است.»

شماری از شاعران و نویسندگان نیز درگذشت استاد واصف باختری را ضایعه خوانده‌اند. کاظم کاظمی، یکی از شاعران کشور، با نشر شعری از او نوشته است: «واصف باختری، بزرگ شاعران افغانستان درگذشت. او شاعر شاعران ما بود. پیش کسوت و پیش‌گام شعر افغانستان در نیم قرن اخیر. بعد از استاد خلیل‌الله دیگر چون او نداشتیم.»

عبدالباری جهانی، وزیر اطلاعات و فرهنگ پیشین و از شاعران مطرح زبان پشتو واصف باختری را «ستاره درخشان» شعر و ادبیات فارسی خوانده و گفته است: «گمان نمی‌کنم سال‌های زیادی جای خالی او پر شود.»

حضرت وهریز، شاعر و نویسنده، نیز در برکه‌فیس‌بوکش نوشته است: «تشکر استاد باختری بزرگ که آمدید و چشم‌انداز چند نسل را گسترش دادید... بلخ نه برای رابعه آغوشی داشت، نه برای ناصر خسرو، نه برای مولوی و نه برای شما...»

خالد نویسا، خالق کتاب «آب‌ودانه»، استاد واصف باختری را «معلم دانای اخلاق اجتماعی» معرفی کرده و نوشته است: «استاد واصف باختری در کنار پیشتازی و سالاری شعر معاصر فارسی افغانستان، نمونه درخشان شعور و شرف و آگاهی هم بود. او هم شاعر و ادیب بود، هم مؤدب، چیزی که در این زمانه کم پیدا می‌شود. استاد باختری نه صرف شاعر، مترجم و پژوهشگر بلکه با روشی که داشت، معلم دانای اخلاق اجتماعی نیز بود و فرد بود و ثانی نداشت.»

کاوه جبران، شاعر و نویسنده نوشته است: «پیر و جوان، زن و مرد، ادبیاتی و غیرادبیاتی اندوه بیرون ریخته‌اند. در سوگ شاعری که سال‌های سال، قفل گرانی بر زبانش زد و دیگر هیچ نگفت. در مصیبت شاعری که برای نسلی، نامش مرادف خود ادبیات بود. احتمالاً شیوه قدردانی از آدمی که حتا با سکوتش از حافظه گروهی از مردم پاک نشد، اما آن سکوت فهمیدنی است. غربت حتا واصف هم که باشی، لالت می‌کند.»

آرین آرون، یک تن از نویسندگان کشور هم در توییته، درگذشت استاد واصف باختری را «تلخ و دردناک» دانسته و گفته است: «استاد واصف باختری، استاد سخن، از آخرین‌های نسل قلم و سواد و از قله‌های بلند ادبیات ما هم سرانجام این جهان را ترک کرد. هرچند مدت زیادی بود که لب از سخن گفتن بسته بود، اما همان بودنش هم امید بود و نشانه روشنی برای اهل ادبیات.»

محبوبه ابراهیمی، از شاعران زن افغانستان، نیز نوشته است که «ادبیات فارسی امروز عزادار یکی از اسطوره‌های عصر حاضر است.»

میرویس بلخی، وزیر معارف پیشین افغانستان، در واکنش به درگذشت باختری نوشته است: «دروازه تقویم قرن بسته شد. استاد، هر فارسی‌زبان و شعر دوست امروز و نسل‌های بعدی را وام‌دار خود ساخت.»

شماری از چهره‌های سیاسی کشور نیز باختری را پژوهشگر سرشناس و توانا خوانده و گفته‌اند که آثار برجامانده از باختری در دهه‌های آینده راه پژوهش‌گران ادبی را باز خواهد کرد.

حامد کرزی، رییس جمهور سابق افغانستان، در توییته واصف باختری را شاعر، نویسنده و پژوهشگر سرشناس و توانای افغانستان خوانده و نوشته که خدمات باختری در غنماندی زبان و ادبیات فارسی به یادماندنی است.

واصف باختری در بهار ۱۳۶۱ بحیث دبیر اتحادیه نویسندگان گماشته شد و بعد از آن به‌عنوان مدیر مسوول مجله ژوندن کار کرد. او تا تسلط دور نخست طالبان در افغانستان، علاوه بر کارهای رسمی دولتی در کابل، مصروف سرایش شعر، ترجمه و پژوهش‌های ادبی و فلسفی بود. با حاکمیت این گروه در دور نخست، او به کشور پاکستان رفت و حدود چهار سال در آن‌جا در شعبه تحقیق و ترجمه مرکز تعاون افغانستان کار کرد.

فردا [مجموعه کامل شعرها] و «خیابان‌های بی‌تاریخ [گزیده‌های شعری]» چاپ شده است. هم‌چنان از استاد واصف باختری آثار پژوهشی مانده‌گار نیز منتشر شده است. «سرود وسخن در ترازو [در باب عروض]»، «نردبان آسمان شعر و اندیشه و مولانامحمد بلخی»، «گزارش عقل سرخ [فلسفی و ادبی]»، «درنگ‌ها و پیرنگ‌ها [فلسفی و ادبی]»، «بازگشت به الفبا»، و «در اشراق ثانیه‌های شرقی» از نوشته‌های پژوهشی وی شمرده می‌شود که تاکنون نشر شده است. او هم‌چنان از نخستین شاعران معاصر افغانستان است که در قالب نیمایی با رعایت اسلوب پیشنهادی نیما و قالب‌های کلاسیک شعر سروده است.

واکنش‌ها به مرگ «شاعر شاعران»

درگذشت واصف باختری، شاعر نام‌دار افغانستان، با واکنش شمار زیادی از نویسندگان و چهره‌های فرهنگی و سیاسی کشور مواجه شده است. شماری از آنان، واصف باختری را از گنجینه‌های کم‌پیدای ادبیات معاصر فارسی خوانده و می‌گویند که درگذشت وی غم بزرگی برای خانواده ادبیات معاصر افغانستان است. شماری هم باختری را «شاعر شاعران» خوانده و مرگش را ضایعه بزرگ توصیف کرده‌اند. به گفته کارشناسان ادبیات، واصف باختری در نیم قرن گذشته از شمار تأثیرگذارترین و مهم‌ترین شاعران افغانستان بوده است. واکنش گسترده شاعران، نویسندگان و روزنامه‌نگاران به مرگ باختری، بیان‌گر جایگاه خاص و ماندگار او در ادبیات زبان فارسی است.

برخی از چهره‌های فرهنگی و ادبی افغانستان و کشورهای همسایه با نشر شعرها و عکس‌هایی از این شاعر نام‌دار ادبیات فارسی در شبکه‌های اجتماعی، به او ادای احترام کردند. در این میان، رنگین دادفر اسپینتا، مشاور امنیت ملی پیشین افغانستان، در توییته واصف باختری را «شاعر شاعران زبان فارسی» خوانده است. او پس از انتشار خبر مرگ واصف باختری، در توییته نوشته است: «کاج بلند کاجستان

محمدشاه واصف باختری، شاعر، نویسنده، مترجم و پژوهش‌گر شناخته شده افغانستان پس از تحمل سال‌ها بیماری، در شفاخانه‌ای در کالیفرنیا امریکا درگذشت. استاد باختری علاوه بر کارهای پژوهشی و پرداختن به شعر و ادبیات، به‌عنوان عضو مسلکی تالیف و ترجمه وزارت معارف، دبیر اتحادیه نویسندگان و مدیر مسوول مجله ژوندن کار کرده بود. شماری زیادی از چهره‌های فرهنگی و سیاسی با نشر پیام‌های تعزیتی و تسلیت‌نامه‌ها، مرگ او را ضایعه جبران‌ناپذیر بر پیکر ادبیات و فرهنگ کشور دانسته‌اند. هم‌چنان برخی از فرهنگیان در ولایت‌های مختلف با برگزاری برنامه‌های ادبی، از کارنامه‌های وی ستایش کرده‌اند. عده از رسانه‌ها نیز با برگزاری اسپس‌های توییته، از کارنامه استاد باختری تمجید به عمل آورده‌اند. گفتنی است که از وی بیشتر از ۲۰ عنوان کتاب، از جمله مجموعه‌های شعری، پژوهش‌های فلسفی و ادبی و ترجمه اشعار به جا مانده است.

استاد واصف باختری، شاعر، نویسنده، مترجم و پژوهش‌گر شناخته شده کشور به عمر ۸۱ ساله‌گی درگذشت. اعضای خانواده وی در ۲۸ سرطان تایید کردند که او پس از تحمل ساله‌های بیماری در شفاخانه‌ای در کالیفرنیا امریکا درگذشته است. استاد باختری در ۲۴ حوت سال ۱۳۲۱ در شهر مزارشریف، مرکز ولایت بلخ به دنیا آمد. او مکتب را در لیسه باختر مزارشریف و لیسه حبیبیه کابل به پایان رساند و سپس سند لیسانس را در ۱۳۴۵ از رشته ادبیات فارسی کابل به دست آورد. با پایان یافتن دوره دانشگاه، استاد باختری به‌حیث دانشیار در دانشکده زبان و ادبیات دانشگاه کابل پذیرفته شد و بعد از ۳۵ روز، با ریاست تالیف و ترجمه وزارت معارف کارش را آغاز کرد. او پس از چندی اجرای وظیفه در وزارت معارف، برای ادامه تحصیل به ایالات متحده امریکا رفت و سند کارشناسی ارشد خود را در رشته تعلیم و تربیه از دانشگاه کلمبیا به دست آورد. استاد باختری با بازگشت به کشور پس از کودتای هفتم ثور سال ۱۳۵۷، از سوی حکومت آن زمان زندانی شد و مدت یک‌سال و چند ماه را در زندان پلچرخ سپری کرد.

واصف باختری در بهار ۱۳۶۱ به‌حیث دبیر اتحادیه نویسندگان گماشته شد و بعد از آن به‌عنوان مدیر مسوول مجله ژوندن کار کرد. او تا تسلط دور نخست طالبان در افغانستان، علاوه بر کارهای رسمی دولتی در کابل، مصروف سرایش شعر، ترجمه و پژوهش‌های ادبی و فلسفی بود. با حاکمیت این گروه در دور نخست، او به کشور پاکستان رفت و حدود چهار سال در آن‌جا در شعبه تحقیق و ترجمه مرکز تعاون افغانستان کار کرد.

آثار شعری، فلسفی و ادبی، ترجمه و پژوهش‌های واصف باختری شامل ۲۰ عنوان کتاب می‌شود. مجموعه شعرهای او با عناوین «و آفتاب نمی‌میرد»، «از میعاد تا هرگز»، «از این آیینه بشکسته تاریخ»، «دیباچه‌ای در فرجام»، «تا شهر پنج ضلعی آزادی»، «در استوای فصل شکستن»، «مویه‌های بسته تقویم»، «دروازه‌های بسته تقویم»، «سفالینه‌ای چند بر پیش‌خوان بلورین

گفت‌و شنودی با استاد واصف باختری



مصاحبه‌کننده: عبدالله احمدی

جهان امروز جهان تخصص است و اشاره به یک نکته هم شاید بی‌جای نباشد که بزرگان گذشته ما هم متوجه اهمیت مساله تخصص بوده‌اند. یک سخن در متون مختلف به بزرگان مختلف نسبت داده شده، گاهی به زمخشری، گاهی به تفتازانی و گاهی به امام فخرالدین رازی، جمله معروفی است که یکی از این‌ها فرموده‌اند: «بر هر ذولفنونی غالب آدمم و هر ذی‌فنی بر من غالب آمد.» پدر می‌خواست که فرزندش ذوالفنون شود، در نتیجه نه ذوالفنون شد و نه ذی‌فن و یکی از آرزوهای آتشینی که پدر داشت، داشتن خط بسیار خوش بود که از آن هم بی‌بهره ماندم. در هر حال مختصر استعداد و حافظه بالنسبه نیرومندتر - نظر به دیگر همدردان - داشتم که از این رهگذر شکرگزار هستم. و یک مساله دیگر که از یک سعادت و موهبت بسیار بزرگ بهره‌ور بودم، داشتن استادان بسیار بزرگوار بوده، مخصوصاً در دوره‌های تحصیلات عالی. به‌حیث مثال، هنگامی که در دانشکده ادبیات درس می‌خواندم، استاد علوم بلاغت، ملک‌الشعرا استاد بیتاب بود.

بیش‌تر، نمی‌گویم عالی‌تر، یک سال و چند ماه در یونیورسیتی کلمبیا درس خواندم و به اصطلاح یک سند نمی‌دانم چه‌قدر اصل، چه‌قدر قلابی، فوق‌لیسانس از دانشگاه کلمبیا گرفتم و پس از برگشتن به وطن در ریاست تالیف و ترجمه به‌کار خود ادامه دادم. پس از کودتای ثور، یک سال و چند ماهی زندانی شدم و پس از رهایی از زندان در همان ریاست تالیف و ترجمه به‌کار پرداختم تا این که در بهار ۱۳۶۱ در انجمن نویسندگان افغانستان به‌حیث یکی از منشیان انجمن، مقرر شدم و برای مدتی هم تصدی مدیریت مسوول مجله ژوندن را داشتم. تا این که شهر کابل در ششم میزان ۱۳۷۵ به‌دست طالبان سقوط کرد. مدتی پس از سقوط به پاکستان آمدم. یک سال و چند ماهی در اسلام‌آباد بودم و سه سال و چند ماهی هم شد که در پشاور هستم و از این مدت تقریباً دو سال و چهار ماه یا پنج ماه در مرکز تعاون افغانستان، در شعبه تحقیق و ترجمه، سرگرم کار هستم. این چند سطر از زنده‌گانی من در حدود رسمیات بود.

اما در حاشیه این مسایل اگر صحبت‌های دیگری داشته باشم، پدرم با مبادی علوم اسلامی آشنایی داشت و حافظ قرآن بود و سخت هواخواه زبان و ادبیات فارسی و در کتاب‌خانه کوچکی که پدر داشت کتاب‌های شعر فراوان بود و همچنان یک عده از شاعرانی که در شهر مزار شریف شاعران دست اول و سرشناس شمرده می‌شدند با پدر آمدورفت دوستانه‌ای داشتند.

پدر در تربیت فرزند ناخلف خود سلیقه خاصی داشت و شدیداً آرزومند بود فرزندش به موازات آموزش رسمی زبان عربی فرا بگیرد و اگر شود و بتواند به حفظ قرآن بپردازد. با علوم اسلامی ولو در حد مبادی - آشنایی به هم برساند و دارای خط خوشی هم باشد - البته شما می‌دانید که تعقیب دروس مکتب و هم یک نصاب تحصیلی دیگر که پدر برای فرزند خود در ذهنش فراهم آورده بود، کار بسیار دشوار و حتا ناممکن است. نتیجه این شد که بنده مختصر مختصر چیزهایی در هر مورد فرا گرفتم و در هیچ چیز نتوانستم به تمامت و با اصطلاحی که امروزه رایج است به تمامیت برسم. جهان امروز جهان تخصص است و اشاره به یک نکته هم شاید بی‌جای نباشد که بزرگان گذشته ما هم متوجه اهمیت مساله تخصص بوده‌اند. یک سخن در متون مختلف به بزرگان مختلف نسبت داده شده، گاهی به زمخشری، گاهی به تفتازانی و گاهی به امام فخرالدین رازی، جمله معروفی است که یکی از این‌ها فرموده‌اند: «بر هر ذولفنونی غالب آدمم و هر ذی‌فنی بر من غالب آمد.» پدر می‌خواست که فرزندش ذوالفنون شود، در نتیجه نه ذوالفنون شد و نه ذی‌فن و یکی از آرزوهای آتشینی که پدر داشت، داشتن خط بسیار خوش بود که از آن هم بی‌بهره ماندم. در هر حال مختصر استعداد و حافظه بالنسبه نیرومندتر - نظر به دیگر همدردان - داشتم که از این رهگذر شکرگزار هستم. و یک مساله دیگر که از یک سعادت و موهبت بسیار بزرگ بهره‌ور بودم، داشتن

استادان بسیار بزرگوار بوده، مخصوصاً در دوره‌های تحصیلات عالی. به‌حیث مثال، هنگامی که در دانشکده ادبیات درس می‌خواندم، استاد علوم بلاغت، ملک‌الشعرا استاد بیتاب بود. به عقیده من، استاد بیتاب یکی از بزرگ‌ترین دانشمندان علوم بلاغت - نه تنها در افغانستان بلکه در سطح منطقه و در همه جغرافیای پهناور زبان فارسی دری - بوده است. استادان مصری مانند پروفیسور کامل الهمند و استادان نامور ایرانی مانند استاد فروزانفر و استاد سعید نفیسی و استاد طباطبایی پس از صحبت‌های متواتری که با استاد بیتاب داشتند، احترام فوق‌العاده‌ای به استاد می‌گذاشتند. البته قبل از این که در محضر استاد بیتاب تلمذ کنم، روان‌شاد استاد خسته که با ما نسبت خویشاوندی نیز داشت، مرا راهنمایی کرد و پاره‌ای از مسایل علوم بلاغت را در محضر ایشان فراگرفتم و همچنان استادانی مانند پروفیسور فاروق اعتمادی، استاد زهما، استاد صفدر پنجشیری، استاد عبدالحی حبیبی و یک عده از استادان دیگر که اگر از همه نام نمی‌برم، قصد و غرضی در کار نیست. این‌ها نامور و برجسته‌تر بودند. و حتا من این افتخار و سعادت را داشتم که در هنگامی که استاد فروزانفر به‌حیث استاد مهمان ما از طرف دانشگاه کابل دعوت شده بودند، در سال ۱۳۴۵ خورشیدی که سال آخر دانشکده بود، برای دو ماه در محضر ایشان حضور داشتم و بسا نکات و مسایل را از محضر ایشان کسب فیض کردم و فرا گرفتم.

در آن سال‌ها کابل، خارج از حوزه دانشگاهی خود هم شخصیت‌های بسیار بزرگ علمی و ادبی قابل احترامی داشت که به عقیده من هر کدامشان بنابر دلایل سیاسی و سیاست تبعیضی در عرصه فرهنگ به حریم دانشگاه راه داده نشده بودند چه در دوران دانشجویی و چه در دورانی که در ریاست تالیف و ترجمه و در انجمن نویسندگان افغانستان کارکردم، این سعادت دست داده که بارها و بارها از محضر علامه صلاح‌الدین سلجوقی، شیخ محمد امین افشاری، استاد محمد ابراهیم صفا، استاد محمداسماعیل مبلغ، مورخ و مجاهد بزرگ افغانستان، مرحوم میر غلام‌محمد غبار، مرحوم میر محمدصديق فرهنگ، استاد عبدالاحمد جاوید، استاد سرور همایون و عده‌ای از دانشمندان طراز اول استفاده کنم و همچنان از صحبت‌ها و افاضات استاد محمد کریم نژیی. من خاطره‌هایی را که از این استاد دارم بزرگ‌ترین و گران‌بهارترین گنجینه - که در قلب و روان خود دارم - می‌شمارم و تلقی می‌کنم. اگر من توانسته باشم از سیمای حقیر خود، یک تصویر - ولو تصویر فوری - ارایه کنم، همین خواهد بود. اگر در همین زمینه شما پرسش دیگری داشته باشید، من در پاسخ تا جایی که توانایی دارم، می‌پردازم.

در سال‌های آخر ما شاهد استعدادهایی هستیم که از میان این‌ها اشاره می‌کنم به آقای گلنور بهمن، آقای علی حیدر و آقای وحید وارسته که در کنار شما نشسته‌اند. شاعره گرامی خالده فروغ و عده دیگر.

البته یک جریان خیلی قوی شعر در بیست سال

آخر در کشور همسایه ما در ایران به‌وجود آمده و از خود نماینده‌گان برجسته‌ای دارد. درفش‌دارانی دارد. این‌ها غالباً در عالم دیگری، در عالمی که از سوی عده‌ای به‌نام نوکلاسیک اشتهار یافته کارهای موفقانه انجام داده‌اند و به جامعه ادبی و فرهنگی کشور ارایه کرده‌اند. چند چهره درخشان در میان این‌هاست، مانند آقایان کاظمی، مظفری، شریف سعیدی، سید رضا محمدی، سید نادر احمدی، فایقه جواد مهاجر و شمار دیگر.

شاید همین کسانی که در این صحبت کوتاه من از آن‌ها نام بردم در مراحل مختلف از زنده‌گی خود هستند و در سنین مختلف، استاد لطیف ناظمی و دکتر اسدالله حبیب بالاتر از ۵۰ هستند. شبگیر پولادیان و پرتو نادری در آستانه پنجاه‌ساله‌گی هستند، عده دیگر مانند دکتر عبدالسمیع حامد و خالده فروغ خیلی هنوز جوان هستند و یک عده جوانان دیگر مانند علی حیدر و بعضی از شاعران جوان‌تر از این‌ها.

بدبختانه و سوگمندانه در مرحله مشخص کنونی شاید ما نتوانیم از جامعه فرهنگی صحبت کنیم، چون جامعه فرهنگی باید در داخل یک کشور وجود داشته باشد. ما امروزه شاعرانی داریم در داخل افغانستان، پاکستان، ایران، اروپا، جمهوری‌های آسیای میانه، امریکای شمالی، کانادا و استرالیا. بررسی کار همه این‌ها و فرازفرودهایی که در کارشان وجود دارد، داوری را با دشواری بسیار بزرگی روبه‌رو می‌سازد و لایذ یک عده از نام‌های گرامی و در یک لحظه معین مخصوصاً در شرایط فتور حافظه و پریشانی‌ها اصلاً به یاد نمی‌آید. عرض کردم چون از جامعه فرهنگی نمی‌شود جسورانه صحبت کرد و باید به‌جای جامعه فرهنگی بگوییم ما یک مجمع الجزایر فرهنگی داریم. امیدوار هستم که توانسته باشم یک تصویر - ولو بسیار مبهم یا تا جایی که در هر حال بسیار با سایه‌روشن زیاد - به خدمت شما از این پراکنده‌گویی‌ها ارایه کنم.

احمدی: استاد از فرهنگ چه تعریفی دارید؟

باختری: به نظر بنده این مساله در ظاهر خیلی بسیط جلوه می‌کند؛ اما یکی از پیچیده‌ترین مباحث است. یا دست‌کم برای بنده یک بحث خیلی پیچیده است. هنگامی که ما از مقوله فرهنگ صحبت می‌کنیم، درکنار مقوله فرهنگ، مقوله دیگری یعنی تمدن، فی‌الغور تداعی می‌شود. این دو مقوله با هم پیوندهای بسیار تنگاتنگ و ناگسستنی دارند. پیچیده بودن یا پیچیده شدن بحث فرهنگ و تعریف فرهنگ از آن‌جاست که فلاسفه، جامعه‌شناسان، مردم‌شناسان و دانشمندان دیگر عرصه‌های علوم انسانی از دیدگاه‌های خاص خود [به این موضوع پرداخته‌اند] که از اساسات عرصه کار و علم خاص نشأت می‌کند. یک عده تمدن را برخاسته از فرهنگ می‌دانند. بخشی از فرهنگ می‌دانند. عده دیگر برعکس. شاید همین عده دوم شمار بیش‌تر فرهنگ را از فروع تمدن به‌شمار می‌آورند و تعریفی می‌دهند که تمدن رسوب یا تبلور تمام فرآورده‌های دست و دماغ آدمی است. در تمدادی قرون و اعصار و فرهنگ، هنگامی که ما می‌گوییم فرهنگ، ناظر هستیم بر جنبه‌های معنوی همین تمدن. گاهی تمدن و فرهنگ در یک پدیده واحد درآمیخته‌گی پیدا می‌کند. به‌حیث مثال پیانو. آنچه را ما به‌حیث مثال در نظر می‌گیریم و به آن پیانو می‌گوییم. پیانو چون پدیده‌ای است که توسط صنعت برای بشریت ارایه شده، توسط تکنیک ارایه شده، بخشی از تمدن است. جزئی از تمدن است. من اشتباه کردم که گفتم بخشی از تمدن است. یکی از هزاران هزار عنصر تمدن است. اما وقتی که هنرمند آواهایی را از پرده‌های پیانو بدر می‌کند این آواها فرهنگ است.

ادامه در صفحه ۵

گفت‌و شنودی با استاد...



هم بدون سخت‌گیری در مورد سطح کار به ترتیبی قضاوت کرد که قضاوت غیردقیق خواهد بود. اما اگر کلمه معاصر را از معنای تقویمی‌اش خارج کنیم و معنای تاریخی به یک معنای خاص به کل بدهیم، کار ما را آسان می‌سازد. چرا که خدای ناخواسته قصد اهانت به کسی در میان نیست. شاعران بسیاری در همین لحظه معاصر، اما از لحاظ تاریخی یا لحظه معاصر، معاصر نیستند؛ بلکه تعلق دارند به چند قرن پیش.

من تصور دارم و امکان دارد خالی از اشتباه نباشد و مسلماً اگر در این قضاوت یا در این تصور اشتباهی وجود داشت، این اشتباه توسط دیگران پیراسته و تصحیح خواهد شد. همان‌گونه که رستخیز نیما در ایران تأثیرات و پیامدهای بسیار نکویی داشت برای شعر ایران، به پنداشت من ورزش همین بادهای دل‌انگیز به‌سوی افغانستان به شعر ما یک شگوفایی و اوج اعتلای قابل توجه بخشید. شعر ما به‌صورت بسیار جدی از تگنای تقلید و تکرار به‌در آمد. اگر از سال ۱۳۳۰ خورشیدی به بعد نگاه شتاب‌ناکی بر کارنامه شعر خود بیفکنیم، البته با احترام به پایگاه والای یک عده از اساتید مسلم شعر که یک عده تا دهه سوم و چهارم قرن حاضر خورشیدی هم زیستند و... خوب در این هم بحث است. یک عده به این عقیده‌اند که خود مقوله تعریف، مقوله‌ای که ما در بعضی از عرصه‌های علوم پیش‌تر، در بعضی از عرصه‌ها کم‌تر با آن سروکار داریم، تعریف است. از سوی یک عده از روش‌شناسان، بر نفس و ذات مقوله تعریف نقدهایی صورت می‌گیرد. این مقوله خودش مقوله‌ای آن‌گونه که مثلاً در یک قضیه موجهه، از لحاظ منطق کهن جامع افراد و مانع اغیار می‌دانیم، خود همین تعریف نمی‌تواند دقیقاً مقوله جامع افراد و مانع اغیار باشد و گاهی بعضی انتقادهایی که بر مقوله تعریف وارد می‌شود، شاید در بادی نظر شکل سفسطه داشته باشد؛ اما اگر آدم تعمق کند، می‌بیند که سفسطه نیست و راه به جایی می‌برد. مثلاً در دو قرن آخر - ۱۵۰ سال آخر - تعریفی که از انسان توسط یک دانشمند آمریکایی شده، چنین است: «انسان حیوان ابزارساز است». ما اگر بپذیریم که این تعریف دقیق‌تر و رساتر است از حیوان ناطق که قدما در تعریف انسان به‌دست می‌دادند، باز دچار یک اشکال دیگر هستیم. اگر ما در تعریف جامعه که جامعه مرکب از افراد انسانی است، تعریف را جمع بسازیم و به تعریف جنبه جمع بدهیم، پس باید چنین تعریف شود: «جامعه عبارت است از مجموعه انسان‌های ابزارساز». ما می‌بینیم که اگر چنین تعریفی از جامعه به‌دست بدهیم، خیلی خنده‌آور و خیلی مضحک خواهد بود.

در هر حال، هم ارسطو تعریف‌هایی از شعر به‌دست داده و هم در مکتب اسکندرانی تعریف‌هایی از شعر صورت گرفته و هم یک عده از دانشمندان بزرگ جهان اسلام از جمله فارابی، ابن سینا، خواجه نصیرالدین طوسی و نظامی عروضی نویسنده کتاب مجمع‌النوادیر که به چهارمقاله اشتهاار دارد، تعریف‌هایی از شعر داده‌اند که چون می‌تواند را بسیار گسترده‌دامن می‌سازد، از آن تعریف‌ها چشم می‌پوشیم.

ادبیات‌شناسان اروپایی غالباً امروز به این عقیده هستند که شعر در حوزه‌های مختلف اروپا، تعریف‌های گوناگونی را به‌خود اختیار کرده است. مثلاً در حوزه آلمانی زبان‌ها یا در حوزه‌های دیگر که از لحاظ فکری تحت تأثیر آلمانی‌زبان‌ها هستند، شعر را مقوله‌ای می‌دانند از این نوع که «شعر گره‌خورده‌گی عاطفی اندیشه و تخیل است در یک زبان فشرده و آهنگین».

ما در یک پدیده واحد هم تمدن و هم فرهنگ را می‌بینیم. مثلاً کامپیوتر و یا ماشین تحریر. هنگامی که یک نویسنده داستان خود را توسط ماشین تحریر یا کامپیوتر می‌نویسد، هم ماشین تحریر و هم کامپیوتر پدیده‌هایی هستند که توسط تمدن، توسط تکنالوژی، برای بشریت عرضه شده‌اند. اما سرانجام از آن‌ها یک استفاده فرهنگی می‌شود. در همان لحظه‌ای که یک شاعر، شعر خود را و یا یک داستان‌نویس داستان خود را توسط ماشین تحریر می‌نویسد، ماشین تحریر یا کامپیوتر شکل یک ابزار فرهنگی را به‌خود می‌گیرد. خوب، چنین بحث‌هایی هم هست که آیا تمدن دیرپاتر، فراگیرتر و شامل یک حوزه بسیار وسیع است یا فرهنگ؟ غالباً بر این عقیده‌اند که تمدن ساحه بسیار وسیعی را از لحاظ جغرافیایی احتوا می‌کند و از لحاظ تاریخی دوره‌های بسیار زیادی از تاریخ را یک تمدن واحد به‌خود اختصاص می‌دهد. خوب، بحث‌های دیگری هم هست. بعضی‌ها به این عقیده‌اند که وقتی ما می‌گوییم تمدن و فرهنگ، مفهوم تمدن بیش‌تر ناظر است بر کلاسیک بودن، بر تاریخی بودن. مثلاً ما بسیار کم این اصطلاح را شنیده‌ایم و یا دیده‌ایم که بگویند فرهنگ یونان باستان، بیش‌تر می‌گویند یونان باستان. وقتی که مقوله فرهنگ را به‌کار می‌برند معاصر بودن یا به‌نحوی که اگر معاصر نه، از لحاظ زمانی نزدیک‌تر بودن را هدف دارند؛ اما این کاربرد آخری که من به‌صورت ضمنی بدان اشاره کردم، یک کاربرد بسیار شاذ و نادر و پیش یک عده دانشمندان و در یک یا دو عرصه بسیار خاص علوم انسانی است. یا در ادبیات‌شناسی و فرهنگ‌شناسی مورد بحث قرار می‌گیرد.

احمدی: آیا شعر جزئی از فرهنگ است؟

باختری: بله. شعر جزئی از ادبیات است و ادبیات بخشی از فرهنگ است.

احمدی: آیا شعر یک مقوله قابل تعریف است؟ اگر چنین است شما چه تعریفی از شعر ارایه می‌فرمایید؟

باختری: در هر حال، من معتزفم که اطلاعات بسیار اندک دارم؛ اما به گمان من تعریفی که در حوزه آلمانی‌زبان‌ها از شعر شده است، یعنی «شعر گره‌خورده‌گی عاطفی اندیشه و تخیل در یک زبان فشرده و آهنگین است» دقیق‌تر است؛ اگر دارای بعضی از نقایص، کمبودی‌ها و ابهامات هم باشد. امروز نزد عده زیادی قانع‌کننده و تا حدی طرف قبول است. در تعریف شما می‌دانید که بعضی اشکالاتی داریم. این مقوله از آن چیزهایی نیست که به‌حیث مثال توسط یک مجلس شورای ملی فیصله شود و باز به توشیح رییس دولت برسد و همه‌گان مکلف باشند به تحمیل همان دستور یا هم حکم. در این مسایل می‌شود بسیار طولانی صحبت کرد و تعریف‌های دیگری هم هست و به‌خاطر این که در برابر معاهده پدران و نیاکان فرهنگی خود نمک‌ناشناس نباشیم، باید بگوییم که در تعریف‌های قدمای ما هم از شعر با همه نارسایی‌های احتمالی یا قطعی که می‌تواند داشته باشد، عناصر درخشانی از واقعیت دیده می‌شود که در همان متن تاریخی، سزاوار سپاس و ستایش هستند. امیدوارم که در یک فیصدی بسیار کم توانسته باشم چیزی در همین زمینه به عرض برسانم.

احمدی: استاد نظرتان در مورد شعر معاصر افغانستان چیست؟ چه شاعرانی در این عرصه بیش‌تر مطرح هستند و به چه کسانی شما امیدوارید؟

باختری: در مورد کلمه معاصر که در پرسش شما وجود داشت، می‌شود گفت که ما با کلمه معاصر تا حدی دشواری پیدا می‌کنیم. یک تعبیر کلمه معاصر شده می‌تواند که تمام شاعرانی که در چند دهه آخر در هر اسلوبی که شعر گفته‌اند و شاید

این تعریف اشکال وارد می‌شود. می‌گفتند: «شعر جهیدن شاعر است از جهان واقعیت به جهان فراسوی واقعیت». در میان واقعیت و فراسوی واقعیت یک حجم است و یا یک Space است. یک فضا است که شاعر از این فضا به آن فضای دیگر یک سفر معنوی و روحانی می‌کند و دستاورد شهودی و اشراقی‌ای که شاعر از این سفر با خود می‌آورد و به شنونده‌ها و خواننده‌ها ارایه می‌کند، شعر است.

احمدی: استاد ترجمه شعر چه تأثیری روی شعر ما دارد؟

باختری: من تصور می‌کنم که اگر در این مورد به یک سیر تاریخی بپردازیم کار ما آسان‌تر می‌شود. ما می‌دانیم اکثریت مطلق شاعران گذشته ما جز زبان فارسی با یک زبان دیگر هم‌آشنایی داشته‌اند و البته شاید آشنایی تعبیر ناراسا باشد؛ چون عده‌ای از آن‌ها تسلط کامل بر یک زبان دیگر دارند. محمد فارانی از زبان عربی، از شعر معاصر عرب قطعاً را ترجمه کرده، محمد نسیم نکبت سعیدی چند شعر ترجمه کرده، غلام سخی غیرت و محمد عالم دانشور نمونه‌هایی از ادبیات روس را از متن روسی به زبان فارسی ترجمه کرده‌اند و البته بازم دوست ما که در کنار شما نشسته‌اند، آقای وحید وارسته، هم از زبان انگلیسی به زبان فارسی ترجمه کرده‌اند و هم متقابلاً شعرهای فارسی را به زبان انگلیسی ترجمه کرده‌اند. این‌جا حق یک مترجم حرفه‌ای‌تر شعر را ما باید مسلم بدانیم و حقوقش را فراموش نکنیم که استاد عبدالحق واله است. استاد عبدالحق واله شعرهای زیادی از شاعران آمریکایی را به زبان فارسی ترجمه کرده است. مثلاً از الوت ویتمن قطعات زیادی را ترجمه کرده که به‌صورت پراکنده در مجله‌ها چاپ شده است.

اما در آخر که در مورد خود صحبت کنم بدون هیچ‌گونه مجامله یا شکسته‌نفسی‌های تصنعی می‌گویم که نه انگلیسی بنده در حدی است که من قادر باشم از عهده این کار دشوار به‌در بیایم و حتا در زبان مادری خود، زبان فارسی دری، هنوز مشکلات بسیار فراوان دارم؛ اما شاید یک نوع گستاخی یا یک نوع عطش مرا وا داشته که ترجمه‌های بسیار ناقص و ابتری که باز معمولاً توسط استاد تصحیح شده، گاهی من هم این‌جا باشم. اما من یک سلیقه دارم. در هر شعر غربی که من نشانه‌هایی از یک روح شرقی را دیدم، مثلاً نشانه‌هایی از این روح شرقی را در شعرهای لورکا می‌بینم و البته بلافاصله به یادمان می‌آید که لورکا یک شاعر اسپانیایی است و اسپانیایی‌ها به دلایل تاریخی معینی که می‌دانیم روح شرقی دارند، یعنی روح شرقی در ادبیات اسپانیا بسیار محسوس است و یک خانم از آمریکایی لاتین، خانم ایمی فلیپس که روح شرقی دارد و من شاید در حدود سی چهل شعر از او را به زبان فارسی ترجمه کرده‌ام و بعضاً هم از شعر شاعران هند، از شعر شاعران روس، البته روسی را براساس ترجمه‌ای که به زبان انگلیسی شده، ترجمه کرده‌ام.

از نظر کمیت حجم هم ترجمه‌های شعر من در حدی نیست که زیاد سزاوار یادکرد باشد. یک مقدار به‌صورت یک جزوه کوچک به‌نام «اسطوره بزرگ شهادت» جداگانه چاپ شده و یک قسمت هم به‌نام «بر نردبان ثانیه‌ها» در آخر کتاب «در غیاب تاریخ» که چه‌قدر با اصل متن کتاب ارتباط داشته یا نداشته از ناگزیری چاپ شده است.

همین ترکیب «رگ آستین شوخ» که از چند واژه

ساخته شده، چه‌گونه می‌تواند به یک زبان دیگر با همین ظرافت ترجمه شود. همان‌گونه که اسطوره‌های مذهبی، اسطوره‌های ملی و قومی، کار مترجم شعر را خیلی مشکل می‌سازد. خوب، از این بحث که خیلی بحث پیچیده است یا کم از کم نزد بنده بسیار پیچیده است اگر بگذریم، در افغانستان تقریباً در زمان انتشار سراج‌الآخبار بعضی شعرها ترجمه شده است. این شعرها گاهی به شعر و گاهی به نثر ترجمه شده و از اولین مترجمین شعر مرحوم محمود طرزی است که دو سه قطعه اشعار نامق کمال بیک، شاعر معروف ترکیه، را که البته نه در ترکیه معاصر بلکه در ترکیه عثمانی می‌زیسته، ترجمه کرده است و مولانا سید مبشر طرازی در افغانستان معاصر اولین مترجم سبعه معلقه است و البته در این مورد باید با احتیاط صحبت کرد. می‌دانیم که سبعه معلقه در تمامت خود، بعضی از قصاید سبعه در قرون گذشته هم توسط عده‌ای از دانشمندان به زبان فارسی ترجمه شده است. اما در افغانستان کنونی تا جایی که اسناد نشان می‌دهد و چاپ شده است، هفت قصیده معروف دوران جاهلی توسط سید مبشر طرازی در حدود سال‌های ۱۳۱۲ و ۱۳۱۳ خورشیدی از زبان عربی به زبان فارسی ترجمه شده است. خوب، وارد این مقوله نمی‌شویم که یک عده از محققین در مورد چنین ادعایی که قصاید سبعه معلقه از دوران جاهلی باز مانده، تردید نشان می‌دهند، از جمله یکی از بزرگ‌ترین ادبای معاصر مصر شخصیتی که قول او البته قول بدون تحقیق نیست - استاد داکتر ط حسین - در معاصرین اولین کسی است که با صراحت می‌گوید که قبل از اسلام چنین قصایدی وجود نداشته و ساخته و پرداخته شاعران دوران بنی‌امیه است و نسبت داده شده به دوران قبل از اسلام.

بعدا شاهزاده احمد علی خان درانی که مدتی رییس انجمن ادبی کابل بوده، بخشی از شعرهای اردوی اقبال را به فارسی ترجمه کرده و همچنان بخشی از سروده‌های رابندرانات تاگور، شاعر و فیلسوف بزرگ هند، را و این‌ها در مجله کابل به چاپ رسیده است. سپس از مترجمین سرشناس شعر در یک دوره استاد دانشمند ما داکتر عبدالغفور روان فرهادی است که گیتانجلی تاگور را به فارسی ترجمه کرده است. همچنین قطعاتی از مهابارات و رامایاتا را به زبان فارسی ترجمه کرده‌اند و یک دفتر شعر به‌نام لاله از یک شاعره هندی را که چند شعر توسط استاد محمدرحیم الهام ترجمه شده است، از جمله یکی از مشهورترین شعرهای ادگار آلن پو به‌نام کلاخ و همچنان شعر یک شاعر آمریکایی که با تاسف در این لحظه نامش را به‌خاطر ندارم که آخرین جز نامش تاملسن است و نام بسیار طولانی دارد. اهمیتی که این شعر دارد در این است که در ستایش حکیم سنایی غزنوی سروده شده است و این شاعر مطالعاتی دارد در عرفان اسلامی و احترام زیادی به حکیم سنایی غزنوی.

با واژه‌ها سروکار دارد. یک واژه در یک زبان، بار معنایی خاصی را پیدا می‌کند که در زبان دیگر فاقد همان بار معنایی است. به‌حیث مثال، هنگامی که ما ساقی را در شعر حافظ می‌خوانیم، حافظ از «ساقی» یک اسطوره شعری ساخته، اگر این را به انگلیسی ساده ترجمه کنیم در برابر ساقی شاید نوشته باشد Bar Man که در زبان انگلیسی به کلی فاقد آن بار معنایی است که در زبان فارسی وجود دارد.



گفت‌و شنودی با استاد...

شعر بسیار خوبی همین لحظه به یادم آمد، نمی‌دانم این شعر از کیست.

گر ز هجر تو کمر راست کنم بار دیگر
غیر بار غم عشقت نکشم بار دیگر

ما می‌بینیم که در این شعر کلمه «بار» به دو سه معنای مختلف به کار رفته است. اگر فرضاً و احیاناً در این شعر کدام زیبایی هم وجود دارد، به‌خاطر کاربرد کلمه «بار» در چند معنای مختلف است. یا به‌حیث مثال:

تاری از طره تارت چو به تاتار افتد
کار بر مشک‌فروشان ختاتار افتد

باز در این‌جا چون به‌جای هر تار که در این بیت به کار رفته، در یک زبان دیگر یک کلمه دیگر باید به کار برود. این بسیار مشکل است که در یک زبان دیگر، مثلاً برای «تار» ما کلمه‌ای پیدا کنیم که هم‌زمان معنای تاریک، تار گیسو و نخ را بدهد. خیلی دشوار حتماً ناممکن است؛ جز در موارد بسیار بسیار استثنایی و بسیار اندک.

یک مشکل دیگر، بعضاً وجود تلمیحات، اسطوره‌ها یا یک مقدار قراردادهای زبانی و نام‌گذاری‌های خاصی که برای بعضی از مظاهر طبیعت، در یک زبان به‌وجود می‌آید، انتقالش به زبان دیگر خیلی مشکل است، مثلاً بیتی است:

آهوی آتشین را گیرد چو بره در بر
کافور خشک گردد با مشک تر برابر

منظور شاعر مرحوم چنین است: اگر آفتاب در برج حمل قرار بگیرد، شب و روز با هم برابر می‌شود. «آهوی آتشین» و «بره» حمل است. مه بره و ماه پره که در شعر و نثر کهن ما زیاد به کار رفته، ماه حمل است و حمل به‌معنای بره است. اگر ما بخواهیم آن را به زبان دیگر ترجمه کنیم، اول نمی‌دانیم در زبان اصلی چه‌قدر لطف و زیبایی دارد و بعداً وقتی که به یک زبان دیگر ترجمه می‌شود و کسی که آن را می‌خواند، از آن چه لذت هنری می‌برد؟ کار بسیار دشواری است.

یا مثلاً در شعر بیدل:

رگ گل آستین شوخی کمین صید ما دارد که زیر
سنگ دست از سایه برگ حنا دارد

احمدی: جناب استاد در دانشکده ادبیات چه می‌خواندید؟

باختری: در دانشکده ادبیات در سال اول مباحث بسیار عمومی مطرح بود. خوب دستور زبان فارسی، دستور زبان پشتو، تاریخ ادبیات فارسی دری، تاریخ ادبیات زبان پشتو، جغرافیای کشورهای همجوار، جغرافیای اقتصادی، جغرافیای شهری، تاریخ اسلام، تاریخ افغانستان و کشورهای همجوار، جامعه‌شناسی، فلسفه و روان‌شناسی.

هنگامی که به صنف دوم رسیدیم و موضوعات اختصاصی‌تر شد، تاریخ ادبیات زبان فارسی، نقد ادبی، زبان‌شناسی، متون نثر، متون نظم، بدیع و بیان، زبان عربی و زبان انگلیسی تدریس می‌شد که در نصاب تعلیمی – تربیتی گنجانده شده بود که حضور در کلاس‌های انگلیسی حتمی نبود و من نمی‌دانم چه‌گونه این تصمیم گرفته شده بود و تصمیم نادرستی بوده. بعداً که ما از دانشکده فارغ‌التحصیل شدیم، زبان انگلیسی به‌حیث مضمونی بود که شاگردان باید حتماً و الزاماً آن را یاد می‌داشتند، یاد می‌گرفتند و امتحان می‌دادند. در صنف سوم بازم تاریخ ادبیات زبان فارسی، زبان‌شناسی، نقد ادبی، نظریه ادبی، تاریخ ادبیات زبان پشتو، علم معانی و مضمونی هم به‌نام تصوف مطرح بود.

تا جایی که به یاد دارم در صنف چهارم بازم به تاریخ ادبیات فارسی، نگارش، متون منظوم و

هنگامی که فارابی با ابن سینا یا خواجه نصیر درباره شعر صحبت می‌کنند یا درباره شناخت شعر و جوهر شعر صحبت می‌کنند یا تعریف‌هایی که از شعر به‌دست می‌دهند، ما می‌بینیم که در بسیاری از اجزا و عناصر سخن، این‌ها تفکر ارسطویی دارند. تفکر ارسطویی در «بوطیقا» درباب ادبیات به‌صورت کل و درباب شعر به‌صورت خاص مطرح است.

نقد دیگری هم هست که گویا سزاوار باشد. این نوع نقد را به‌نام نقد تذکره‌ای یاد کنیم. یعنی نقدهایی که تذکره‌نویسان می‌نوشتند. البته تذکره‌نویسان به‌صورت خاص به نقد شعر یک شاعر نپرداخته‌اند. هنگامی که درباره یک شاعر صحبت می‌کنند و زنده‌گی‌نامه و به اصطلاح قدیمی‌تر ترجمه احوال یک شاعر را می‌آورند، گاهی مبسوط و گاهی فشرده درباره شعر یک شاعر به داوری می‌نشینند و غالباً این داوری‌ها سخت کلیشه‌ای مشابه به هم و گاهی هم زیاد خصمانه و گاهی هم بی‌نهایت اغراق‌آمیز است و به این‌ها نمی‌شود زیاد ارزش گذاشت. خوب، در افغانستان معاصر من تصور می‌کنم که از طریق انجمن ادبی کابل پس از سال ۱۳۱۰ خورشیدی و از طریق دانشمندانی که در انجمن ادبی کابل عضویت داشتند، در زمینه نقد چند کار ارزشمند صورت گرفته، مثلاً نقدی که قاری عبدالله خان ملک‌الشعرا به‌نام «قول فیصل» نوشته، محاکمه میان سراج‌الدین علی خان آرزو و شیخ محمد حزین لاهیجی بر سر شعرهای شاعری به‌نام صهبایی. این نمونه به نظر من، یک نمونه بسیار اعلا و والای نقد قدمایی شمرده می‌شود و نوجویی‌ها و نکته‌یابی‌هایی که مبتنی بر دید نو در این رساله مطرح شدند، بی‌گمان ریشه دارند در آشنایی نویسنده مرحوم این مقاله مفصل رساله به زبان عربی، به زبان ترکی عثمانی و به زبان اردو و همچنان نوشته دیگری از همین شاعر، محقق و دانشمند بزرگوار در دست داریم به‌نام محاکمه میان گویا و عالم شاهی که یک منازعه قلمی میان دو تن از نویسندگان و دانشمندان افغانستان، مرحوم سرورگویا اعتمادی و مرحوم سید محمد ابراهیم عالم شاهی در یکی از جراید به راه افتاده بوده و مرحوم قاری عبدالله در این مورد داوری کرده و صحت‌وسقم نظرات دو طرف را مورد تحلیل و بررسی قرار داده است.

بازار نقد ادبی خیلی دیر در افغانستان کساد می‌ماند. البته بازار نقد ادبی به‌معنای دقیق و راستین کلمه تا سال‌های بعد از ۱۳۴۰، یک نقد نسبتاً جالب به خامه سید حبیب‌الله بهجت نوشته می‌شود. به سال ۱۳۴۲ در دفاع از حقانیت شیوه نیمایی و پاسخ به تعریف‌ها و کنایاتی که یک عده از فضلاء مخالف شیوه نیمایی در روزنامه‌ها و مجله‌ها بر ضد این شیوه می‌نوشتند، یک نقد خوب دیگر از اعظم رهنورد زریاب است. گویا به سال ۱۳۴۷ یا ۱۳۴۸ بر دفتر شعر شاعری به‌نام «اقبال رهبر توخی» نوشته شده که اگر در بعضی موارد از لحن خشن و حتا اهانت‌آمیز این نوشته چشم‌پوشیم، نمونه‌ای از یک نقد خوب است. در سال‌های آخر یک عده از دانشمندان و صاحب‌نظران و شاعران و نویسندگان ما نقدهایی نوشته‌اند که تا حدود زیادی کارشان، البته نه کار همه این‌ها، کار عده‌ای از این‌ها ستایش‌انگیز است. اما برای حق‌شناسی برای این که خدمات عده‌ای از فرهنگیان خود را پاس بداریم، از این‌ها باید یادی بکنیم و نخست از استاد لطیف ناظمی یاد کنیم که هم باوقوف‌ترین شخصیت فرهنگی ما در زمینه نقد ادبی است و هم خودش به‌صورت عملی به نقد ادبی پرداخته است.

نقدهای دیگر توسط استاد محمدرحیم الهام، توسط رهنورد زریاب، توسط بیرنگ کوهدامنی، توسط رازق رویین، سرور انوری، پرتو نادری، داکتر عبدالسمیع حامد و داکتر صبورالله سیاه‌سنگ نوشته شده است. داکتر شاه‌ولی پرخاش احمدی خیلی کم وارد عرصه نقد ادبی شده، اما دو سه نقد جالب نوشته و همچنان افسر رهبین چند مقاله در زمینه نقد دارد و نقدهای سرور آدرخش که در چند سال آخر انتشار یافته، نمونه‌های خوب و قناعت‌دهنده از نقد ادبی به‌شمار می‌آیند و همچنان در ایران تا حدی که من اطلاع دارم، جناب محمداکظم کاظمی و جناب ابوطالب مظفری نمونه‌های خوبی از نقد ادبی ارائه کرده‌اند

که نوشته‌های‌شان در مجله «در دری» انعکاس یافته، اما بازم در کلیت هنوز آن‌گونه که باید و شاید و آن‌گونه که سزاوار است در عرصه نقد ادبی چه در عرصه تیوریک و چه در عرصه عملی، ما کار خیلی خیلی درخشان نداریم. اما در مورد این بنده، در نخستین سال‌های جوانی شاید هم بنابر خون‌گرمی‌های جوانی و آتشین بودن مزاج، من دو سه نقدی نوشته‌ام؛ در حدود چهل سال پیش و سی و هشت سال و سی و هفت سال پیش. اما من اعتراف می‌کنم که نتوانستم به زبان نقد دست پیدا کنم که یک منتقد در نوشتن نقد از چه زبانی استفاده کند و از به‌کار بردن چه نوع تعبیرات و کنایاتی که زنده و موهن هستند، پرهیزد. من چون نتوانسته بودم به همین زبان دست پیدا کنم، لذا دیگر زیاد خود را اهل صلاحیت هم نمی‌دانم و وارد این مقوله نشده‌ام و هر گاهی که تصادفاً ضمن ورق‌گردانی کاغذهای باطله، من به همان نقدهایی که نوشته‌ام و چاپ شده‌اند، گاهی برمی‌خورم، شما باور کنید که در حقانیت یک سلسله مسایل که نوشته‌ام تردیدی، همین لحظه هم ندارم. اما از نظر لحنی که به کار برده‌ام، من احساس خلجان و شرمساری وجدانی می‌کنم.

یک عده در دهه اول و دهه دوم و آغاز دهه سوم چشم از جهان پوشیدند، مانند مرحوم استاد ملک‌الشعرا قاری عبدالله خان، مرحوم عبدالعلی مستغنی، مرحوم ملک‌الشعرا استاد بیتاب، استاد خلیل‌الله خلیلی، استاد پژواک و عده دیگر که در همان عوالم خود شعرای بزرگ و قابل احترام هستند. اما پس از سال ۱۳۳۰ خورشیدی ما شاهد جوانه زدن تجدید در شعر خود هم در شکل و هم در محتوا، هستیم. در دهه سی ظهور شاعرانی چون یوسف آیینه، مایل هروی، محمد شفیع رهگذر، فتح‌محمد منظر، بارق شفییعی، سلیمان لایق و به‌خصوص محمود فارانی در همان متن تاریخی و نوجویی و تلاش‌شان به‌خاطر شکستن یک طلسم، طلسم کهن‌گرایی نه بلکه کهنه‌گرایی خیلی چشم‌گیر و ستایش‌انگیز است. صرف نظر می‌کنیم از این که بعدها عده‌ای از این‌ها در عالم سیاست چه نقش‌هایی را ایفا کردند و در این‌جا سخن بر سر داوری سیاسی نیست. آنچه نیما آورد و آنچه در راه گسترش آن کوشید، و به‌صورت اصیل ادامه کار نیما را در شعر مهدی اخوان ثالث، در بخشی از شعرهای شاملو، تا زمانی که تمام هم و همت خود را در راه سرودن شعر سپید معطوف نداشته بود، در بخشی از شعرهای نادر پور، در کتاب‌های آخر فروغ فرخزاد و در شعر بعضی از شاعران دیگر در ایران می‌بینیم. در افغانستان هم از خود مروجان اصیلی پیدا کرد که نمونه‌های نخستین این نوع کوشش را به‌صورت اصیلش که تفاوت گذاشت میان چهارپاره‌سرایی و سرودن شعر دقیقاً مطابق پیشنهادهای نیما، به اعتقاد بنده محمد فارانی بود. مخصوصاً در کتاب آخرش «سفر در طوفان»، آخرین کتابی که از محمد فارانی در افغانستان به‌چاپ رسیده است. بعداً شاعران دیگری مانند استاد لطیف ناظمی، رازق رویین و اسدالله حبیب در این عرصه و در این زمینه تلاش‌ها و کوشش‌هایی کردند که این تلاش‌ها و کوشش‌ها ستایش‌انگیز است. سپس شاعران جوان و جوان‌تری در همان روزگار پدید آمدند از جمله شبگیر پولادیان، خانم یا دوشیزه لیلا صراحت روشنی، عبدالقهار عاصی، عبدالسمیع حامد، پرتو نادری، افسر رهبین و عده دیگری از شاعران ما که اگر از همه این‌جا نام نمی‌برم قصدی در کار نیست. و یک عده هم پسان‌تر از این‌ها پا به عرصه گذاشتند. تفکیک قضایا از لحاظ سن در این‌جا دشوار است. به‌حیث مثال، بعضی از نمونه‌های خیلی موفق شعر نیمایی را داکتر عبدالسمیع حامد وقتی سروده که ۱۶ ساله و ۱۷ ساله بوده یا ۲۰ ساله بوده و از این نظر در همان مرحله معاصر است یا بعضی از شاعران پیرتر. بعداً شاعران دیگری چون ثریا واحدی، خالد فروغ، میرویس موج، داکتر صبورالله سیاه‌سنگ، حضرت وهریز، مسعود اطرافی و شجاع خراسانی و کی‌ها و کی‌های دیگر کوشش کردند که پیشنهادهای نیما را یا در عالم دیگری از عالم شاعری، سرایش شعر سپید، اندرزهای پیر شعر سپید، شادروان شاملو، را تا حدودی که می‌توانند با دقت به‌کار ببرند.

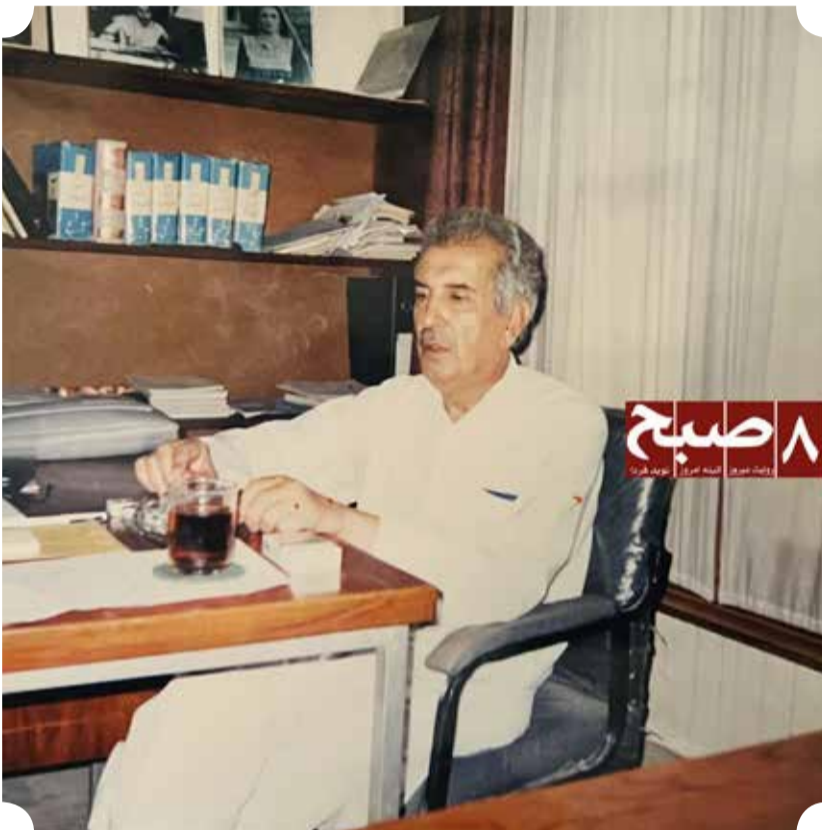
واصف باختری و مطبوعات

این جمله که «در دوران ما جهان آبستن دگرگونی‌های ژرف است» نخستین جمله از مقاله‌ای است که به قلم وادف باختری در شماره هفتم، سال اول، پنجشنبه، ۲۶ ثور ۱۳۴۷ شعله جاوید زیر عنوان «جبهه متحد ملی پایه سیاسی دولت دموکراسی ملی» به نشر رسیده است. (اروند ۱۳۹۹)

نویسنده: سنجر سهیل

اشاره: این یادداشت به مناسب

۸۰ ساله‌گی استاد وادف باختری نوشته شده بود و در آن، به اولین حضور وی در مطبوعات افغانستان، نقش آموزشی وی در زبان پارسی، تاثیرگذاری استاد باختری بر زبان مطبوعات کشور و مدیریت خردمندانه‌اش در مجله ژوندون پرداخته شده است. اینک این یادداشت در چارچوب ویژه‌نامه ۸ صبح برای یادبود از استاد وادف باختری، به دست نشر سپرده می‌شود.



چنانچه به نقل از شماری از هم‌نسلانش، دو قطعه شعر استاد وادف باختری به نام‌های «سرود روستا» و «حماسه شعله» که در آن دوران در جریده شعله جاوید، ارگان نشراتی سازمان انقلابی نوین افغانستان یا شعله جاوید به نشر می‌رسد، غوغا برپا می‌کند.

حماسه شعله

تو ای هم‌رزم و هم‌زنجیر و هم‌سنگر
سر از دامان پندار سیاه خویشتن بردار
مگر از دشمنی خون‌ریز دژخیمان
مگر زین روسپی‌خویان بدگوهر
هراسی در نهانگاه روان خویشتن داری
مگر مینای روحت از شرنگ ترس لبریز است
گناه است این که می‌گویی افق تار است و شب تار
است و ره تار است و ناهموار
امید پیش‌تازی نیست در این راه ظلمت‌بار

به قول لطیف ناظمی، شاعر نامور افغانستان «صدای وادف، در این شعرها، صدای خشمگین لاهوتی را ماند که توده‌ها را به قیام و خیزش می‌خوانند تا زنجیرهای برده‌گی و بنده‌گی را درهم شکنند و پرچم آزاده‌گی را برافرازند. شعر حماسه شعله، در آن سال‌ها، دست‌به‌دست می‌گردد و تنی چند از رهروان این خط به استقبال آن، شعرهایی انشاد می‌کنند و هم‌زمان و هم‌سنگرهای وادف آن را در اعتراضات خیابانی با شور و شوق دکلمه می‌کنند.» (ناظمی ۱۳۸۸)

۳. الفبای زبان فارسی دری را از باختری آموختیم همان‌گونه که می‌دانیم، استاد وادف باختری بعد از اتمام دوره لیسانس در سال ۱۳۴۵ از شعبه فارسی دری دانشکده زبان و ادبیات دانشگاه کابل، کار را در دیپارتمنت دری ریاست تالیف و ترجمه وزارت معارف افغانستان آغاز می‌کند. در سال ۱۳۵۳ برای فراگیری دوره ماستری در زمینه آموزش و پرورش به امریکا می‌رود و در سال ۱۳۵۵ با در دست داشتن گواهی‌نامه ماستری یا کارشناسی ارشد، دوباره در آن ریاست به کار آغاز می‌کند.

استاد باختری در سال‌های کار در ریاست تالیف و ترجمه وزارت معارف، مسوولیت مستقیم انتخاب مضامین، نوشتن و ویرایش کتاب‌های درسی پارسی دری برای مکاتب را برعهده دارد. به‌عنوان نمونه کتاب ادبیات دری صنف هفتم که تا سال‌های حکومت کمونیستی در مکاتب افغانستان تدریس می‌شد، یکی از تالیفات استاد وادف باختری بود. آن کتاب در واقع نخستین آشنایی یک دانش‌آموز پارسی دری به‌صورت مستقیم بود. مطالب آن کتاب بسیار روشن، جذاب و سلیس بود. علاوه بر آن، آن کتاب هم به لحاظ دستوری، هم به لحاظ نوشتاری و هم به لحاظ محتوایی، نخستین دریچه ورود یک دانش‌آموز دوره ثانوی به دنیای پهناور زبان و ادبیات فارسی است. من خودم در سال ۱۳۷۰ خورشیدی دانش‌آموز صنف هفتم بودم. با وجود بازی‌گوشی و تنبلی در دیگر مضامین مکتب، یکی از شیفته‌گان کتاب ادبیات دری خویش بودم و پیوسته آن را می‌خواندم. با صراحت می‌خواهم بگویم که کتاب ادبیات دری صنف هفتم و بعدتر شعرها، ترجمه‌ها و نوشته‌های فلسفی و ادبی باختری، به‌عنوان مهم‌ترین انگیزه من برای شامل شدن در شعبه دری دانشکده زبان و ادبیات دانشگاه کابل بود. از سوی دیگر، بسیاری از هم‌نسلان من و نیز دو سه نسل قبل از من، چه به‌صورت مستقیم و غیرمستقیم الفبای درست‌نویسی زبان فارسی دری را از وادف باختری فراگرفته‌اند.

ادامه در صفحه ۸

پیش‌رفته و آرمانی مبارزه می‌کند. در آن دوران، وادف باختری نه‌تنها یک فعال سیاسی است، بل حرف و سخن و شعرش ورد زبان دانشجویان، روشن‌فکران و شمار کلانی از فعالان سیاسی است که آن‌ها نیز با به رسمیت شناخته شدن آزادی‌های سیاسی به دنبال ایجاد آرمان‌شهر سیاسی خویش‌اند.

داکتر رنگین دادفر سپنتا، وزیر خارجه و مشاور امنیت ملی پیشین افغانستان که در آن سال‌ها دانش‌آموز صنف نهم بوده است، می‌گوید: «...در جوانی در شور و شوق انقلابی، من به جریان شعله جاوید تعلق داشتیم. ما نوجوانان در آن دوران کوشش می‌کردیم از الف تا یای نوشته‌ها و شعرهای باختری را تقلید کنیم و به همین دلیل بود که برای ما مکتب‌رفته‌گان در آن سال‌ها سخن گفتن به سبک و شیوه باختری یک افتخار بود.» (سپنتا ۱۳۹۵)

نحیب روشن، رییس پیشین رادیو تلویزیون ملی افغانستان، از تجربه شرکت خود در یکی از تظاهرات‌ها در آن سال‌ها این‌طور حکایت می‌کند: «روزی از مظاهره به خانه آمدم. مادرم با وارخطایی و نوعی عصبانیت نزد آمد و گفت که نحیب جان، تو هنوز خیلی جوان هستی، به مظاهره نرو که کشته می‌شوی. من در جواب مادرم گفتم: مادر، مگر نمی‌دانی که جهان ما آبستن دگرگونی‌های ژرف است؟» (روشن ۱۳۹۹)

این جمله که «در دوران ما جهان آبستن دگرگونی‌های ژرف است» نخستین جمله از مقاله‌ای است که به قلم وادف باختری در شماره هفتم، سال اول، پنجشنبه، ۲۶ ثور ۱۳۴۷ شعله جاوید زیر عنوان «جبهه متحد ملی پایه سیاسی دولت دموکراسی ملی» به نشر رسیده است. (اروند ۱۳۹۹)

این دو نمونه نشان می‌دهد که زبان و گفتار باختری در آن دوران، به زبان و گفتار یک جریان بزرگ روشن‌فکری و سیاسی بدل می‌شود. جریانی که قدرت بسیج هزاران انسان مکتب‌رفته را به خیابان دارد و لرزه بر کاخ استبداد سلطنتی آن دوران انداخته است. به باور من، باختری در آن دوران، به دلیل صلابت زبان و گفتارش و نیز به دلیل استحکام تجربه‌های شاعرانه و ادبی‌اش و همچنان به خاطر آرمان‌شهری که در نوشته‌ها و شعرهایش بازتاب می‌دهد، خود به یک رسانه بدل می‌شود؛ رسانه‌ای ژرف‌نگر، زیبا و متکی بر تاریخ و گنجینه‌های سترگ زبان فارسی دری و شور و شغف آگاهی‌بخش و انقلابی.

کار خود ادامه داد. وادف باختری در میزان ۱۳۵۷ زندانی شد و در جدی ۱۳۵۸ از زندان رها شد و دوباره تا سال ۱۳۶۱ به حیث ویراستار در ریاست تالیف و ترجمه وزارت معارف به کارش ادامه داد.

استاد باختری نخستین همکاری با مطبوعات را هنگامی که یازده‌ساله بود، با فرستادن غزلی به روزنامه بیدار در شهر مزار شریف آغاز کرد. در واقع، باختری از نخستین روزهایی که دستش با قلم آشنا شد، اهمیت مطبوعات را درک می‌کرد و با ارسال غزل‌هایش به روزنامه بیدار، در صدد استفاده از آن رسانه به‌عنوان یک ابزار جدی برای انتقال تجربه‌های شاعرانه خودش به مخاطبان بیشتر بود.

فراموش نکنیم که مطبوعات آن عصر به‌صورت گسترده نخبه‌گرا و اشرافیت‌زده بود و بیشترینه آثار و نوشته‌های افرادی در رسانه‌ها چاپ می‌شد که با منابع قدرت یا دست‌اندرکاران آن نشریه نزدیکی داشتند. باختری به لحاظ پیوندهای خانوادگی نه یک اشراف‌زاده بود و نه هم با منابع قدرت ارتباطی داشت. به پندار من، نشر اشعار باختری در یازده‌ساله‌گی در یک روزنامه محلی، همان‌طوری که بعدها می‌بینیم، نشانگر قوت و قدرت زبان، تخیل شاعرانه و استحکام غزل او بوده است که فرصت نشر آن را برایش میسر کرده است.

استاد وادف باختری سلسله حضور خود در سانه‌های محلی را در نوزده‌ساله‌گی با معرفی شاعران و نویسندگان بلخ با عنوان «شخصیت‌های ادبی مزار شریف» ادامه می‌دهد. البته شماری از این نوشته‌ها با عنوان «سخنوران بلخ» در سال ۱۳۸۶ از سوی انتشارات پرنیان چاپ شده است.

۲. باختری خود یک رسانه رساست

باختری در سال ۱۳۴۲ شامل دانشکده زبان و ادبیات دانشگاه کابل می‌شود و در سال ۱۳۴۵ فارغ می‌گردد. سال‌های حضور باختری در کابل سال‌های پرهیجانی است. قانون اساسی جدید در سال ۱۳۴۳ به تصویب می‌رسد و برای نخستین بار آزادی احزاب سیاسی و آزادی بیان و رسانه‌ها در آن قانون به رسمیت شناخته می‌شود. دانشگاه کابل در آن سال‌ها مرکز اصلی رقابت و کش‌مکش‌های ایدئولوژی‌های متنوع سیاسی است. به‌طور طبیعی باختری نیز مانند دیگر هم‌نسلان و هم‌دوران‌هایش، دارای دیدگاه سیاسی است و برای یک جامعه عادل،

نخست از همه از بنیاد مولانا و دوست گرامی ام‌آقای عزیز بارز به خاطر دعوت‌شان از من سپاس‌گزارم و به همه مهمانان گرامی حاضر در این برنامه سلام عرض می‌کنم، به‌ویژه به استاد ضیای رفعت که بر من حق استادی مستقیم در دانشکده زبان و ادبیات پارسی دری در دانشگاه کابل دارند، درود فراوان می‌فرستم و دست‌های‌شان را از راه دور می‌بوسم.

کارنامه مطبوعاتی و تاثیر وادف باختری بر مطبوعات چند دهه اخیر افغانستان، موضوعی است که به من وظیفه سپرده شد تا در موردش این‌جا حرف بزنم. پیش از آن که صحبت‌م را در این مورد شروع کنم، می‌خواهم صمیمانه اعتراف کنم که سخن گفتن در مورد شخصیت و کارنامه مردی به بزرگی وادف باختری، برای من کاری دشوار است. این دشواری زمانی بیشتر می‌شود که این‌جا در موقعیتی قرار گرفته‌ام که باید در مقابل شما دانشمندان و استادان گرامی، در مورد شخصیت و کارنامه کاج بلند پارسی حرف بزنم. به همین دلیل من پیشاپیش به خاطر کاستی‌های آن‌چه در مورد باختری خواهم گفت، از شما پوزش می‌خواهم؛ چرا که آن‌چه می‌گویم را در همین چند روز پسین تهیه کرده‌ام و نیز به دلیل غربت‌نشینی و تبعید خودخواسته‌ای که در آن زنده‌گی می‌کنم، متأسفانه امکان دسترسی به برخی منابع لازم را نداشتم تا آن‌چه را می‌گویم، مستندتر و متکی بر اسناد بیشتر ارایه کنم. یکی از مشکلات زیستن در تبعید، همین است که شما از منابع دست اول دور هستید و نمی‌توانید آن‌گونه که دل‌تان می‌خواهد و آن‌گونه که شایسته و بایسته وادف باختری است، حرف بزنید.

به اجازه شما من در این‌جا به‌صورت گذرا و کوتاه در پنج مورد، مختصری به کارنامه درخشان و روشن باختری در پنج دهه اخیر در عرصه مطبوعات و زبان پارسی دری در افغانستان می‌پردازم.

۱. نخستین حضور وادف باختری در مطبوعات

محمدشاه وادف باختری در ۲۴ حوت ۱۳۲۱ هجری خورشیدی در شهر مزار شریف ولایت بلخ زاده شد. تا صنف نهم در لیسه باختر مزار شریف به مکتب رفت، صنف دهم و یازدهم را در لیسه حبیبیه شهر کابل ادامه داد و سند فراغت را در سال ۱۳۴۱ از لیسه باختر شهر مزار شریف به دست آورد. در سال ۱۳۴۵ هجری خورشیدی از رشته زبان و ادبیات دانشگاه کابل گواهی‌نامه لیسانس گرفت و در همان سال در دیپارتمنت دری ریاست تالیف و ترجمه وزارت معارف کار را آغاز کرد. در سال ۱۳۵۳ هجری خورشیدی برای تحصیلات عالی به امریکا رفت و در سال ۱۳۵۵ هجری خورشیدی پس از به دست آوردن گواهی‌نامه ماستری در رشته تعلیم و تربیه از دانشگاه کلمبیا، به افغانستان برگشت و دوباره در ریاست تالیف و ترجمه تا سال ۱۳۵۷ به

واصف باختری و...

۴. تاثیر زبان باختری و هم‌نسلانش بر زبان مطبوعات افغانستان بعد از دهه پنجاه خورشیدی

نخستین شماره «شعله جاوید» که با مدیریت مسوولی داکتر رحیم محمودی در ۱۴ حمل ۱۳۴۷ خورشیدی منتشر می‌شود و تنها یازده شماره از آن انتشار می‌یابد و بعد از آن از سوی دولت وقت، توقیف می‌شود، و صاف باختری را به‌عنوان یکی از اعضای هیات تحریر با خود دارد. نکته جالب این است که در یازده شماره از این نشریه، دو مقاله به قلم و نام اصلی و صاف باختری زیر عنوان‌هایی چون «جبهه متحد ملی پایه سیاسی دولت دموکراسی ملی» و «جهان‌بینی خلاق و اپورتونیسیم چپ و راست» به چاپ می‌رسد. یک نگاه گذرا به نسخه‌های دیگر این نشریه، نشان می‌دهد که از لحاظ زبانی و نوشتاری و صاف باختری احتمال زیاد دارد که در ویرایش و حتی نگارش برخی از مقالات دیگر که به نام مستعار در نشریه «شعله جاوید» چاپ شده‌اند، نیز سهم و نقش داشته است.

واقعیت این است که مقاله‌نویسی سیاسی در دهه دموکراسی افغانستان به تناسب دوره‌های قبلی چه به لحاظ زبانی-دستوری و چه به لحاظ محتوایی، با دوره‌های قبلی روزنامه‌نگاری متفاوت است و متحول می‌شود. ما در آن دوران شاهد به‌کارگیری یک نوع زبان شسته‌ورفته‌تر در رسانه‌های چاپی هستیم. نثر رسانه چاپی پیشین افغانستان چون سراج‌الخبار و شمس‌النهار شباهت زیادی به یک نوع زبان گفتاری داشت که آکنده از ترکیبات و واژگان عربی بود. به قول نجم کاویانی «در سراج‌الخبار به زبان گفتاری توجه شده و به‌طور کل کوشش شده که زبان گفتاری و نوشتاری را به هم نزدیک ساخته و در مواردی برای بیان افکار خویش از زبان عامیانه بهره گرفته» شود. (کاویانی ۱۳۹۰)

شمار نویسندگان، خبرنگاران و دست‌اندرکاران نشریات آزاد در دهه دموکراسی بسیار کم و به‌صورت گسترده در کابل متمرکز است. این افراد چه در محیط دانشگاه کابل و چه در حلقه‌های فرهنگی و ادبی با یک‌دیگر مراد دارند. آنان حتی



بخش‌هایی از آن مجله را به معرفی ادبیات و شعر جهان اختصاص می‌دهد و نیز به نشر مقالات و پژوهش‌های ادبی نویسندگان و شعرای افغانستان، منطقه و جهان می‌پردازد. کیفیت محتوایی ژوندون متحول می‌شود و به یکی از نشریات جدی در زمینه ادبیات بدل می‌گردد. به قول گل‌احمد شیفته، و صاف باختری نشریه ژوندون را «از نگاه کیفیت مطبوعاتی پرتیراژترین نشریه در کشور» می‌سازد. (شیفته ۲۰۲۰)

آن‌چه گفته آمد، نشانگر این است که و صاف باختری نه‌تنها حق بزرگی بر شعر و ادبیات پنج دهه گذشته در افغانستان داشته، بل تاثیر مستقیم و غیرمستقیمی بر شیوه نوشتار و زبان رسانه‌های چاپی افغانستان نیز داشته است. من برای استاد باختری از همین دریچه سلام و احترام خود را تقدیم می‌کنم و برای این درخت پربار و پرنم اندیشه و فرهنگ سرزمینم، صحت‌مندی و عمر طولانی از بارگاه خداوند استدعا می‌کنم و از توجه شما نیز تشکر می‌کنم.

تا قبل از سال ۱۳۶۳ روش املایی یک‌دست و یک‌سان نداشت. زبان نشریات و مکاتیب دولتی دارای یک نوع ترکیب عربی و ترکی و از لحاظ دستوری نیز متأثر از صرف و نحو عربی بود. در آن سال‌ها انجمن نویسندگان افغانستان جزوه کوچک ولی مفید «روش املای زبان دری» را منتشر می‌کند. جزوه «روش املای زبان دری» که و صاف باختری نیز یکی از اعضای کمیسیون تصویب آن است، یک روش املایی و انشایی یک‌دست را پیشنهاد می‌کند و کاربرد آن به‌صورت طبیعی باعث می‌شود تا زبان نوشتاری مطبوعات چاپی آن دوران متحول و یک‌دست شود.

۵. مجله ژوندون به مدیریت مسوولی و صاف باختری

واصف باختری در سال ۱۳۶۱ مدیرمسوول مجله ژوندون، ارگان نشراتی انجمن نویسندگان افغانستان، می‌شود. قبل بر آن مجله ژوندون که از سوی وزارت اطلاعات و فرهنگ وقت نشر می‌شد، بیشترینه به مسایل متنوع ذوقی و هنری می‌پرداخت.

بعد از آن که ژوندون به ارگان نشراتی انجمن نویسندگان مبدل می‌شود، آن دو‌ماه‌نامه به‌صورت گسترده به مسایل مختص به ادبیات می‌پردازد. باختری به‌عنوان مدیر مسوول ژوندون،

به لحاظ فکری و سیاسی به دنبال ایجاد تحول در نظم سیاسی کشورند. شمار مخاطبان نیز به دلیل پایین بودن سطح سواد، کم است، چنان‌چه بنا بر برخی از احصایه‌ها در افغانستان آن دوران، دو درصد (کنگره ۱۹۶۶) از کل نفوس این کشور، قادر به خواندن و نوشتن بودند. تیراژ نشریات نیز کم است، چنان‌چه نشریه «شعله جاوید» که از آن یادآوری شد، تنها در ۱۴۰۰ نسخه چاپ می‌شد. باختری و شمار دیگری از شعرا و نویسندگان خوب دهه‌های بعدی افغانستان در همان دوران با شعرا، مقالات و ترجمه‌های شان به شهرت می‌رسند. یک نگاه اجمالی به شیوه نگارش نشریات چپ در آن دوران، به‌صورت روشن نشان می‌دهد که زبان نشریات چپ به‌شکل گسترده‌ای از زبان نوشتاری باختری و دیگر هم‌نسلانش متأثر است. به قول پرتو نادری، شاعر و پژوهشگر افغانستانی «مطبوعات آزاد دهه قانون اساسی به‌ویژه چند جریده متعلق به گروه‌ها و سازمان‌های سیاسی این دهه، مظهر اندیشه‌های مختلف سیاسی اجتماعی و فلسفی بودند - نظریات و اندیشه‌هایی که تا آن زمان در مطبوعات افغانستان کمتر بازتاب یافته بود. این افکار و نظریات با مصطلحات خاص خود بیان می‌شد.» (نادری ۲۰۰۷)

از سوی دیگر، زبان فارسی دری در افغانستان

منابع:

۱. روشن، نجیب، رییس پیشین رادیو تلویزیون ملی افغانستان (حوت ۱۳۹۹).
۲. شیفته، گل‌احمد، محبت، انجمن دوستی افغان، سپتامبر ۲۰۲۰.
۳. اروند، عتیق، یا سوسیالیزم یا توحش، کابل: انتشارات امیری، ۱۳۹۹.
۴. نادری، پرتو، کابل نات، نوامبر ۲۰۰۷. https://www.kabulnath.de/Salae_20/Ustad/61_Soum/Shoumare_20/Naderi.html/Partau_20.Naderi.html/Partau_20
۵. ناظمی، لطیف، آسمایی، قوس ۱۳۸۸.
۶. سپینتا، رنگین دادفر، وزیر امور خارجه و مشاور پیشین امنیت ملی افغانستان، کابل، اسد ۱۳۹۵.
۷. کنگره، ایالات متحده امریکا، گزارش کمک‌های خارجی، دانشگاه کالیفرنیا ۱۹۶۶.
۸. کاویانی، نجم. سراج‌الخبار و زبان فارسی، ماه‌نامه نی، عقر ۱۳۹۰.

اسطوره شعر و اندیشه

و می‌نوشت. من که نمی‌دانستم چه سخنی بر زبان بیاورم که قناعتش بدهم، آهسته خندیدم و گفتم این‌گونه امکان نداشت. او که در این زمینه بیشتر توضیح داد، سکوت کردم.

گل‌رخسار صفی می‌پنداشت که در افغانستان به شخصیت‌های پیش‌گام و تاثیرگذار، ارزش داده می‌شود و دولت‌ها به این مساله توجه درخور داشته‌اند.

در هر حال، استاد و صاف باختری انسانی با مناعت و بی‌مانند و شکوهستانی از شعر و دانایی و معرفت بود. استاد و صاف باختری که در آغاز، جذب روش نیمایی در شعر شده بود، در این قالب آن‌قدر خیال و نگاه و زبان ویژه خودش را با کلمه‌ها نقاشی کرد که دنیایی آفرید و تاثیرگذارترین شد. غزل‌هایش نیز رویاهای دیگری است که در چشم زبان پارسی به تعبیر ماندگاری رسیده است.

یک بار دیگر نیز گفته بودم که من این چهره تاثیرگذار و درخشان شعر و ادب را فراوان دوست دارم و به این رود جاری اندیشه و دانش، فراوان ارج می‌نهم و این ارج نهادن و ارادت برای همیشه ادامه دارد.

یک بار دیگر این را نیز گفته بودم:

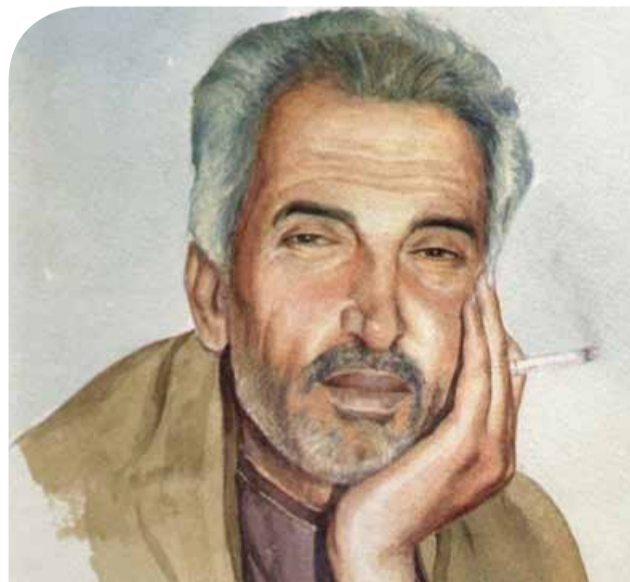
ای درخت سرفراز و با غرور و شهامت!

سپاس از شاخه‌های بلند و پرباروبرگ شعر و سخت.

و پی‌رنگ اسطوره‌ای دارد، خود اسطوره شعر بود. اگر این اسطوره شعر و اندیشه در ایران یا تاجیکستان زاده می‌شد، با همین سرمایه سرود و سخن و دانش، تندیس بزرگی و عظمتش در چشم بیننده‌گان جایگاه بلندی می‌داشت و خیره‌کننده می‌بود؛ چه رسد به این که در اندیشیدن و سرودن و نوشتن، برایش موج‌های انگیزه نیز داده می‌شد.

این درد و اندوه، جانکاه است. سال‌هایی که در تاجیکستان در دوره دکتورا قرار داشتم و استاد باختری ناگزیر دل از وطن کنده و به غرب کوچیده بود، با بانوی شعر تاجیکستان، گل‌رخسار صفی، پیرامون شاعران افغانستان صحبت کردیم و از استاد باختری هم یادی شد. بانو گل‌رخسار صفی گفت: شما (جامعه ادبی افغانستان) باید و صاف باختری را به تاجیکستان می‌فرستادید، این‌جا زنده‌گی می‌کرد. منظورش بیشتر دولت بود که زمینه را مساعد می‌ساخت و استاد باختری را به آن‌جا می‌فرستاد تا در همان‌جا با آرامش می‌اندیشید

استاد و صاف باختری یا این‌که مویه‌های اسفندیار گم‌شده بود، آفتابی نیز بود که نور می‌بخشید و آفتاب را یا دست‌ها نمی‌توان پنهان کرد.



خالده فروغ

را می‌شکنند؛ جایی که رنگ بیگانه‌گی گرفته بود و کمتر آشنایی می‌یافتی. یا که بر زمینش می‌گذاشتی، تصور می‌کردی از تو نیست. تصور می‌کردی در شهر طلسم‌شده‌ای راه می‌روی و با «دروازه‌های بسته تقویم» روبه‌رو می‌شوی.

استاد و صاف باختری همان‌گونه که در جامه شعرهایش اسطوره‌ها را می‌پروراند و متن‌هایش رنگ

استاد و صاف باختری با این‌که مویه‌های اسفندیار گم‌شده بود، آفتابی نیز بود که نور می‌بخشید و آفتاب را با دست‌ها نمی‌توان پنهان کرد.

او شاعر پراوازه و بزرگ و بی‌همتایی بود که دست قضا و قدر در جغرافیایی که افغانستان نامش است، ره‌ایش کرده بود؛ جایی که سال‌هاست آشفته‌بازاری بیش نبوده و بادهای بیهوده و سرگردان چراغ‌هایش



استاد واصف باختری، استاد محمد عمر فرزند، سمیع حامد

بیہقی شعر، استاد واصف باختری؛

پرنده بی بازگشت جنگل رگبار

نویسنده: سمیع حامد

جو و جریان مسلط ادبی آن زمان در افغانستان بود که امپراتوری استادان ادبیات بود. باری استاد باختری به من گفت، زمانی که تازه نوشتن شعر نیمایی را آغازیده بود، استاد بیتاب (که استاد او در دانشکده ادبیات بود) در دهلیز دانشکده، چوبدستی خود را به شوخی بلند کرده بود و گفته بود: زنهار! دنبال شعر نو نروی! استاد نه تنها خود هم سفر شعر نو شد، که خار و خار از گذرگاه دیگران (چه نوگام و چه پیش گام) نیز زدود و جوشن نواندیشان در برابر پیکان‌های پولادین پارینه‌پسندانی شد که پاسدار قصر قافیه و قلعه افاعیل بودند و یکی از آن‌ها به طنز نوشته بود:

شعر نو، چون بازی اسکی‌ست، آری، روی یخ
لشمی کاغذ قلم را هر طرف لخشانده است!

استاد، چنانچه نوشتم، نوگرایی هنجارپسند بود. این بیہقی شعر پارسی دری می‌رزمید تا ماهیچه‌های هنجارهای کهن را برای رزم‌آوری در میدان‌های امروزین، بپروانند. به همین دلیل، زبان شعر او چنان شکوهمند و سرشار از موسیقی است که حتا نمادهای سنگ‌واره‌شده‌ای چون شب و روز و سرخ و سبز و درخت و جنگل و... در رزمایش واژگان او، جنب‌وجنون تازه پیدا می‌کنند. او، به نیروی همین زبان استوار، با تلویح، بین اسطوره‌های باستانی و کهن‌الگوها و اندیشه‌های نو پل می‌زند و تار و پود بدیع و بیان و معانی کهن را نونگرانه به هم می‌بافد. استاد، چنان شیفته تصویرپردازی است که می‌کوشد تشبیه به دنبال تشبیه بیآورد و استعاره در استعاره نهان دارد، اما جلو تراحم تصاویر را با موج موسیقی و پژواک اندیشه بگیرد.

استاد واصف باختری در فرزانه‌گی و فروتنی یگانه روزگار بود و می‌کوشید آرم روبرو را در اوج پاس دارد. به همین سبب اگر شعر کسی را نمی‌پسندید، می‌کوشید با تمرکز بر ویژه‌گی‌های دیگر او، نوازش خود را بتاباند. به همین سبب، زمانی من در مجله تعاون نوشته بودم که اگر کسی می‌خواهد استاد واصف باختری را در سیمای «منتقد ادبی» نیز ببیند، سرچشمه این جستار، نامه‌های اوست. امیدوارم این نامه‌ها نیز از سوی استاد ناصر هوتکی که جامعه ادبی ما و زبان پارسی دری وام‌دار کوشش‌های پی‌گیر او در «واصف‌شناسی» است، گردآوری شوند.

استاد باختری، در پشاور، نیشنل زیست‌نامه‌اش را آغاز کرده بود. چهار بخش آن را برایم خوانده بود و نام کتاب را «روایت» گذاشته بود. نمی‌دانم زنجیره آن زیست‌نامه که شناس نامه تاریخ ادبیات و گاه‌نامه ادبیت ما نیز است، دنباله یافت یا نه. امیدوارم آن گوهر نیز، در گنجینه گرانی که از استاد واصف باختری به ما رسیده است، برجا مانده باشد.

من، از نوجوانی، در سایه استاد راهی و سپاهی بودم. رهگشای من و ما، عارف عاشق استاد محمد عمر فرزند (که استاد واصف باختری، او را استاد خویش می‌دانست و وخشورانه گرامی‌اش می‌داشت)، این کهنترین را به آن مهترین رساند و سپس سال‌ها دیدیم و شنیدیم و گریستیم و خندیدیم و اگر فقط خاطره‌ها را بنویسم، کتابی می‌شود بسیار برگ. امیدوارم بیم و بیماری مجال دهد.

استاد، خود «پرنده بی بازگشت جنگل رگبار» گشت، اما:

«... و آفتاب نمی‌میرد!»

در شریان شعر جاری بود و رستاخیز اندیشه در انقلاب شعر نو، یا درک نشده بود یا درد. استاد باختری، نه تنها مهندسی موسیقایی نیما را با موشکافی به کار بست، که گردونه نمادگرایی سیاسی-اجتماعی را نیز کلید زد و تصویرپردازی در شعر سرزمین‌مان را، از پاسنگ، دگر دیس کرد. سبکی که در نگارش شعر و نثر پدید آورد، نفسی تازه بر پیکر زبان پارسی دری در افغانستان دمید و این نسیم نو، شناسه برجسته نثر رسانه‌ای و غیررسانه‌ای افغانستان شد. اگر کسی به کسی نامه نیز می‌نوشت، با چنین زبانی، درگیر بود: تصویرپردازی نوین با نرم‌سازی استخوان‌های باستانی زبان پارسی دری و کوشش در راستای نوپردازی واژگانی.

استاد واصف باختری را بدون تردید می‌توان پدر شعر نو پارسی دری در افغانستان خواند: گذشته از ارج‌گزاری به دانش و توانش فراخ و فراگیرش، باید از یاد نبرد که او کنشگرانه یادداشت‌ها و برداشت‌های شاعرانه را به نسل خود و پس از خود وارساند و باغبان جوانه‌های ادبی بود. چه شاعر، چه داستان‌نویس، چه برگرداننده و پژوهشگر ادبیات، هر کسی که دمی با آن استاد قدم زده، بهره‌ای از گفتن و شگفتن برده است.

...

استاد باختری تا پیش از تبعید به پشاور، نوگرایی هنجارپسند بود و «اصول» برای او فراتر از «استاد». (من بار نخست زبان‌زد «استاد مهم نیست، اصول مهم است» را از او شنیدم!) آری، اصول برای او ناشکن نبود، اما حتا بهره‌گیری «اختیارات شاعری» را زیاد نمی‌پسندید. چه این اصول، هنجارهای شعر عروضی بود، چه کش‌وقوس هندسه شعر نیمایی و چه حتا تلفظ یک واژه پارسی یا بیرونی. اگر نام یک دانشمند خارجی چندگونه تلفظ می‌شد، تمام آن اشکال گویشی را، حتا در یک گفت‌وگوی خودمانی، به کار می‌برد. این نیز از شگفتی‌های استاد بود، که خود بیشتر آن اصل‌ها را به کار می‌برد، اما هنگامی که کسی از شاگردانش خلاف آن را انجام می‌داد و برای او مشخص می‌شد که این کار را از ناآگاهی نکرده و تعمدی جمال‌شناسانه در کار بوده است، اندرز می‌داد که آن موضوع را باید در پیش‌گفتار یا پانویس کتاب شرح دهد تا «اساتید معظم» خرد نگیرند. به دلیل همین هنجارگرایی، استاد واصف باختری در شعر نیمایی پیشنهادهای «پیر یوش» را موبه‌مو، می‌بافت و اگر بعدها شعر منثور و موزون را باهم درآمیخت، دوراندیشانه آن را «نشم» گفت. از دیدگاه من، یکی از دلایل برجسته این گرایش،

سیمرغ بود و کسی که «فرهنگ عمید» یک جلدی داشت، خود «منبع و مرجع» به شمار می‌رفت، حافظه استاد باختری، فرهنگستان زنده وطن ما بود. گاه که مدرسان ادبیات «معلومات ادبی» را، چونان افسونه‌های جادوگران برای شعبده‌بازی فاضلان در مجله‌ها و محله‌های فرهنگی نهان می‌داشتند، دل و دانش استاد واصف باختری مثل یک کتاب‌خانه عامه، به روی همه‌گان باز بود. استاد باختری، در کنار این که استاد مسلم ادبیات بود، با شور و شگفتی و شکیبایی دانشجوینانه، انگاره‌های نوین را دنبال می‌کرد و گوگل زنده‌ای بود که همراه به‌روز می‌شد. در نگارستان خاطر او گلچینی از شعر نسل نو، نیز نقش بسته بود.

...

شعر نو را شعری می‌دانند که در پیکره‌های سنتی و همچنان تن‌واره‌های ترانه‌ای مردم‌گویی سروده نشده باشد، اما در افغانستان این زبان‌زد را معادل «شعر در عروض شکسته» یا «شعر نیمایی» به کار می‌بردند و «شعر آزاد» را دربرگیرنده شعر نیمایی و شعر منثور می‌دانستند. شرح درستی این زبان‌زدها، آماج این نوشتار نیست. گرایش به «شعر نو» (به مفهومی که در آن زمان فراگیر بود) در شعر معاصر افغانستان، پیشتر از استاد واصف باختری آغاز شده بود، اما برآیند این گرایش‌ها بیشتر هم‌سان نمایش فلم سیاه و سپید بر پرده رنگین بود: وزن عروضی بال‌های بسته خود را واگشوده بود، اما ناخودآگاه «بحر طویل» شده بود. قافیه‌ها جا دگر کرده بود، اما کارکردش دگرگون نشده بود. رمانتیسمی آبکی

شعر نو را شعری می‌دانند

که در پیکره‌های سنتی و

همچنان تن‌واره‌های ترانه‌ای

مردم‌گویی سروده نشده

باشد، اما در افغانستان این

زبان‌زد را معادل «شعر در

عروض شکسته» یا «شعر

نیمایی» به کار می‌بردند و

«شعر آزاد» را دربرگیرنده

شعر نیمایی و شعر منثور

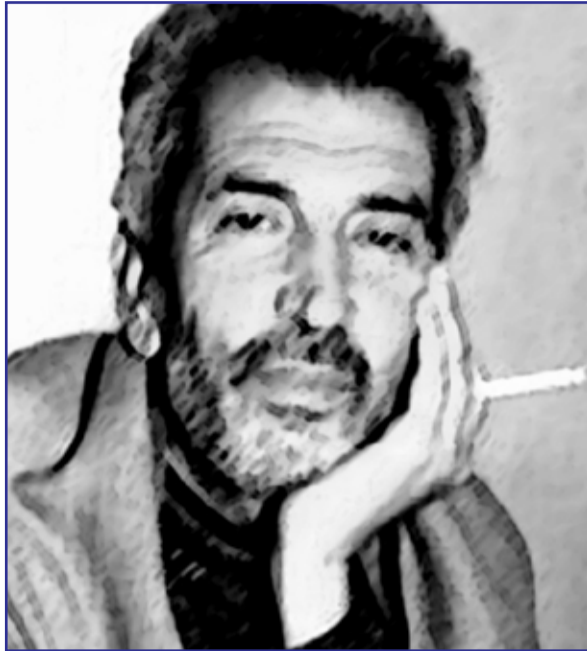
می‌دانستند. شرح درستی

این زبان‌زدها، آماج این

نوشتار نیست.

در سال‌هایی که من و ما خامه به دست گرفتیم و شوریده به دنبال چامه و چکامه افتادیم، شاعر به شمار آمدن، گذشتن از هفت خوان بود. نخست باید شعرت در روزنامه ولایتی چاپ می‌شد و «اهل بیت» ادبیات محل، شاعرت می‌شمردند. سپس، مجله‌های «انبوه‌پسند» (مثل آواز و بعدها سبواون) نوشته‌ات را نشر می‌کردند و می‌توانستی فراشهری مطرح شوی؛ اما هنوز در آئینه و هر آئینه «شاعر» به شمار نمی‌آمدی. آن هنگام، مثل امروز نام‌کشی نبود، ناموری بود و شکوه شهرت سبب نمی‌شد کسی در جامعه ادبی کلان‌تر، تو را جدی بگیرد. می‌کوشیدی شعرت در «ژوندون» چاپ شود تا بتوانی به نام شاعر درفش برافزای. نه به این دلیل که ژوندون مجله‌ای بهتر از دیگر نشریه‌ها بود، بل بر این پایه که «مدیر مسوول» آن استاد واصف باختری بود. انتشار شعرت در ژوندون، بازتابگر این برداشت بود که استاد باختری متن‌ت را پذیرفته است. در سایه سیاست آن زمان، خواننده‌گان می‌دانستند که در ژوندون، در کنار شعر و مقاله، نظم‌هایی نیز از ناگزیری چاپ می‌شوند، اما این را نیز می‌فهمیدند که اگر متنی به دور از حاشیه‌های برجسته سیاسی نشر شود، «مُهر حجت» استاد واصف باختری بر آن کوبیده شده است. درخشش این مهر زمانی بیشتر می‌شد که استاد در جمعی برانزده و برنامه‌ای زنده، نام و نامهات را بر زبان می‌آورد و این یادکرد، پی‌رنگ متعارف مهرورزی همه‌گانی‌اش را نداشت و بیشتر بر سنجش‌گری ادبی ویژه او، استوار بود. پس از آن بود که آماج آفرین‌ها یا نفرین‌های روزافزون چهره‌ها می‌شدی و می‌دانستی که سفر واقعی‌ات، با تمام شهاد و شرنگش، در هزارتوی ادبیات آغاز شده است. هم‌سازان و ناسازگاران با استاد، هر دو گروه، در یک نگرگاه باهم هم‌باور بودند: واصف باختری، استاد مسلم ادبیات است، در قلمرو قلم افغانستان، از دیدگاه «معلومات ادبی» بی‌همتاست و در آوردگاه شعر پارسی دری، در حوزه فرهنگی ما، تکاوری است که هم‌اورد اندک دارد و می‌توان به نام او ارجوزه خواند!

در زبان‌زد ادبیات سرزمین ما، بیشترین کسانی را استاد می‌خوانند که یا آموزشگر سیاه و سپید ادبیات‌اند یا سپید و سیاه روزگار را بیشتر دیده و درنوشته‌اند. استاد واصف باختری اما سخنور و سخن‌پروری است که با دانشی فراگیر و توانشی شگفتی‌افزا، در جوانی نیز استاد استادان پنداشته می‌شد. هسته این استادی، حافظه دانش‌نامه‌ای او بود. در روزگاری که سخن گفتن از «لغت‌نامه دهخدا» شبیه افسانه‌سرایی درباره



استاد واصف باختری
که به گفته بسیاری از
صاحب‌نظران، سپهدار
و قافله‌سالار جریان
روشن‌فکری دهه چهل
بود، با اندوه فراوان،
در تبعید و سکوت
طولانی، لب بست و
بلخ حتا گوری برای او
نشود.

امین کاوه

بر آن مقدر شده است که فرزانه فرزنداناش، پیوسته در غریبانه‌ترین غروب غربت، غروب کنند و سر در آفتاب تموز و تیرماه بلخ بر گورهای نمناک و تاریک تا ابدالدهر محروم شوند. جفای روزگار، جور سنگ زنان و رهزنان و دگم‌اندیشان، پیوسته بر سرفرازان ادبیات و فلسفه، خرد و روشنگری رفته، انگار تا بلخ هست، گزدم غربت، جگر اندر جگر خرد و روشنگری، نیش بزند. آن سان که حکیم و حجت خراسان، ناصر خسرو قبادیانی بلخی، از دست جور نادانان و ستمگران زمانه، گزدم غربت، جگر او را آزرده بود. «هزاران اندر هزار» سخنور دیگری نیز سر به زانوی سکوت گذاشتند و در ساکت‌ترین ایستگاه، پیاده شدند. یکی از فرزانه‌گان و فرهیخته‌گان بلخ، آن پیر پاک‌باز و پارسای پارسی، شاعر شاعران، سخن‌سرای آزاده و متواضع متواضعان، استاد واصف باختری، به‌تازه‌گی تن به گور سرد و غریب نهاده و اهالی ادبیات و خرد را سوگوار ساخته است.

استاد واصف باختری که به گفته بسیاری از صاحب‌نظران، سپهدار و قافله‌سالار جریان روشن‌فکری دهه چهل بود، با اندوه فراوان، در تبعید و سکوت طولانی، لب بست و بلخ حتا گوری برای او نشد. باختری با قدرت تخیل و پرش در سکوی ادبیات، بسیاری از ناگفته‌ها و ستم‌هایی که بر این خاک رفته است را روایت کرد. این خالق چکامه‌های بلند و پرشور حماسی، نگذاشت که بی‌مهری‌های زمانه به

بلخ در درازنای تاریخ و فرهنگ، همواره سرزمین «سپند پهلوانان سخن» و زادگاه خداوندان شعر و ادبیات بوده است. سخن‌سرایان و اندیشمندان این خطه کهن‌روزگاران، حتا دورتر از فردوسی، در تقلائی بنای کاخ بلند پارسی بوده‌اند. فردوسی که با دانش و استواری و صلابت کلامش کاخی برافراشت که از باد و باران گزندش نیست، می‌گوید بلخی‌زاده‌ای را در خواب می‌بیند که به او نهیب می‌زند که «پیش از تو دست به نوشتن شاهنامه زده‌ام و بر من بخیلی مکن.» روایت است که فردوسی شبی دقیقی بلخی را در خواب می‌بیند و این بیت‌ها را از او یاد می‌کند:

بدین نامه هرچند بشتافتی
کنون هر چه جستی همه یافتی
از این باره من پیش‌گفتم سخن
اگر بازیابی بخیلی مکن
ز گشتاب و ارجاسپ بیتی هزار
بگفتم سرآمد مرا روزگار

اما از دقیقی بلخی امروز جز ابیاتی چند، دیگر اثر و نشانه‌ای در دست نیست و اگر فردوسی نمی‌بود، شاید امروز نامی از این فرزند نامی بلخ، در صفحه تاریخ و ادبیات برده نمی‌شد. با نگاهی گذرا به تاریخ، می‌توان به این نتیجه رسید که گویی سرنوشت بلخ تمدنی

وبلخ حتا گوری برای او نشد

عجین شده است.

ادبیات، تاریخ و فرهنگ افغانستان، اکنون این یل گردن‌فراز و سخنور نامدار خود را دیگر با خود ندارد و آندوه نبود او، و مهم‌تر از همه در بر گرفتن خاک غربت، تن عزیز باختری را که انتظار آرمیدن در بلخ را داشت، به شمول خانواده و دوست‌دارانش، جامعه فرهنگی را نیز در سوگ فرو نشانده است. اگر سوگ‌سرای و مویه‌گویی در ادبیات پارسی جان و قدرت نمی‌داشت، غم و آندوه درگذشت او، دل به دل خانه وجود نمی‌گذاشت. مویه‌ها، سوگ و سوگواری، پیوسته غم دل را سبک می‌کند و کرانه وجود را از تلنبار درد، فارغ‌بال می‌سازد. اگر سوگواری نمی‌بود، شاهنامه با این عظمت و ماندگاری، شاید ناقص می‌بود. فردوسی که فیلسوفانه و خردورزانه به جهان می‌نگریست، در سوگ و داغ از دست دادن سپاهیان و پهلوانان، بیت‌های پر از سوز و گداز سروده و شاهنامه را ماندگارتر و خواندنی‌تر ساخته است.

با درگذشت هر فرهیخته و سخن‌دانی، سخن میر جلال‌الدین کزازی، آن نغزگو و سجه‌نویس فارسی زیر نام «سوگ سه‌گانه» به خاطر می‌آید. کزازی با آن ادبیات شیرین و شکرین خویش، این سوگ سه‌گانه را چنان با شیوایی، گیرایی و گیرنده‌گی بیان می‌کند که که با رفتن هر عزیزی، سوگ بر دل و جگر می‌خلد و تنگ‌دلی و رنجوری بر تن آدمی مستولی می‌گردد، اما درد از دست دادن دوست و انسانی فزون‌تر می‌شود که فرهیخته‌تر باشد. آنگاه، سوگ دوگانه به سراغ آدمی می‌آید. به گفته او اگر این دوست، خردمند و فزون‌مایه‌گی فراوان‌تری داشته باشد، آن سوگ، سوگ سه‌گانه است.

استاد باختری، سخن ماندگار می‌سرود، در هنر سخنگوی نغز و نازک و چابک‌گوی بود و سخن او دلنواز و جان‌پرور بود. او بدون هیچ توصیفی چکاد غزل‌های معاصر پارسی بود. باختری هرگز نخواهد مرد. اگر او به تن، مرده و در گور سرد غربت، خاموش آرمیده است، آثار گران‌بهایش در دل گرم شیفته‌گان شعر و ادبیات زنده خواهد ماند.

مغاک فراموشی فرو رود و خفقان و نادانی بر هستی و تاریخ سیطره بیفکند. او سرود، سخن گفت و پژوهش کرد و در قلمرو ادبیات لب‌های دوخته تاریخ را گشود. در پرتگاه ستم و تبعیض، در میدان اندیشه جولان داد و حتا در سکوت طولانی خویش نیز خرد انتقادی را به میراث گذاشت.

این کاج بلند شعر پارسی، از هر بحری چشیده و از هر خرمنی، خوشه‌ای چیده است. باختری با همان زبان و بیان فروتنانه‌اش می‌گوید که پدرش آرزو داشته او حافظ قرآن شود، بر علوم اسلامی مسلط گردد، خط خوش داشته باشد و زبان عربی فرابگیرد. او اما به قول خودش هیچ‌یک از آن‌ها را به درجه تخصص فرا نگرفت، بلکه از هر کدام چیزهایی آموخت و در واقع گنجینه‌ای از معرفت و دانایی شد.

مساله دیگری که از ویژه‌گی‌های بارز آقای باختری در میان فرهنگیان همواره مورد تمجید قرار گرفته، حافظه قوی و استعداد درخشان و تابناک او بوده است. دوستان و آشنایان باختری پیوسته از حافظه و استعدادش ستوده‌اند. او خود نیز استعدادش را می‌ستاید و از این بابت شکرگزار است. باختری می‌گوید که «استعداد و حافظه بالنسبه نیرومندتر» نسبت به سایر هم‌درسانش داشته و از این رهگذر، شکرگزار است. این استاد مسلم سخن و شاعر شاعران در بیان خود چنان فروتنانه و متواضعانه برخورد کرده است که در تاریخ ادبیات در میان شاعران و نویسندگان در این عرصه می‌تواند از زمره ناداران شمرده شود. باختری که در نقد ادبی نیز دست داشته و از این‌که میباید دلی را بشکند، به رغم این‌که از حقانیت نقدهای خود واقف است، می‌گوید که از لحن نوشتارش، احساس شرم‌ساری وجدانی می‌کند.

استاد باختری با وجودی که در غربی‌ترین کرانه غربی زنده‌گی کرد، اما روح شرقی همیشه بر او چیره بود. طوری که خودش می‌گوید، در ترجمه شعرهایی از شاعران غربی، همواره روح و نشانه‌های شرقی را در نظر داشته است. او شعرهایی را ترجمه کرده و جزو میراث فرهنگی زبان فارسی ساخته که در آن‌ها روح شرقی تبلور یافته و احساس شاعرانه‌گی با روح شرقی

واصف باختری از سرود تا بدرود

شاعرانه رهگشا می‌شود.

با این رویکرد، واصف باختری در جایگاه مولف، منتنی است که نشانه‌های روند و روال تحول‌یافته درونی و آگاهانه وی را بازتاب می‌بخشد و سخن از معامله و هیچ نوع پیوند با عوامل زور و زر نیست.

باختری در جایگاه متن
جهان متن و واصف باختری

الا زنهاریان زنهار

زبان مادرم شب‌نامه‌ای افتاده در پس کوچه‌های شهر
غربت بود
که من آن را نهان از چشم بیدار پدر هر روز می‌خواندم
و گاهی نیز در صحرای سبز کودکی‌هایم
سوار باره‌ی رستم
به فرمان پدر از شارسان زال زر تا قلعه‌ی افراسیاب
پیر می‌راندم
ولی افراسیاب از اوج ایوان بلند خویش
به جای تیر زهرآگین
به سویم سکه‌های روشن لبخند می‌افشاند
و من بر جای می‌ماندم
و می‌پنداشتم افراسیاب از من هراسانست

ادامه در صفحه ۱۳



باختری در جایگاه مولف

برمی‌انگیزد. این رویکردها، بعدها شایعاتی پیرامون تروتسکی‌اندیشی باختری را دامن می‌زند. با این رویکرد، اندیشه و کارنامه واصف باختری از دو سو دچار دگرگونی می‌شود. این دگرگونی در راستای اندیشه سیاسی، وی را از کار سیاسی در یک گروه و دسته به‌ویژه سیاسی برحذر می‌دارد و از سوی دیگر، آشنایی بیشتر وی با تیوری‌های زبان‌شناسی و ادبی و ادبیات فارسی، کارنامه ادبی وی را به سوی کار جدی و بنیادی در گستره متن‌نویسی به‌ویژه متن‌های

واصف باختری با سیاست کار اندیش‌ورزی را می‌آغازد. «سازمان جوانان مترقی» نخستین مکتب و مدرسه‌بالنده‌گی اندیشه و سیاه‌مشق‌های شاعرانه اوست. شماری از متن‌های شاعرانه در «شعله جاوید» بازتابنده چنین رویکرد و تلاش واصف باختری است. آشنایی واصف باختری با فلسفه و متن‌های کلاسیک چپ و ذهن نقاد وی، باختری را به بازخوانی جدی متون چپ و بازخوانی انتقادی این‌گونه آثار

سالار عزیزپور

روزگار غربیی است نازنین

در روزگاری با واصف باختری بدرود می‌گوییم که تکنیک‌سالاری می‌رود که بر انسان سرمایه‌داری معاصر لگام بزند و فضای نسبی آزاد زنده‌گی‌اش را از دست‌رسش بریاید. هر چند در راستای دیگر به شایسته‌گی و سزاواری‌اش نیز می‌افزاید که بازتاب آن همراه با بحران چندلایه سرمایه‌داری بر دوش انسان امروز به‌ویژه انسان افغانستانی بیشتر از پیش سنگینی می‌کند و در کنار آن لایه‌های روشن آن گنگ و ناپیدا می‌نماید. پیوست با بحران جهانی و جهان آشوب‌زده، کشور ما در محراق این بحران پرتاب شده و خطر این بحران از چهار سو و شش جهت، هستی هویتی و شناس‌نامه فرهنگی ما را به مرزهای نابودی کشانده است. اگر سرمایه‌داری پسین از ذهن نقاد، متکثر و خلاق فاصله می‌گیرد و انسان امروز را بر لذات حسی و گذرای روزمرگی از خویشتن خویش از خود تهی می‌سازد، نیروی ارزان وم لیشه‌های گوش‌به‌فرمان دستگاه جاسوسی و ارتش پاکستان و اعوان و انصارش، انسان افغانستانی را به دوره سنگ و فرمان‌های سنگ‌واره می‌راند که این خود بریدن از خرد، فرهنگ و هنر است که این اوج آن فاجعه است که طالبان از آغاز برای دشمنی با این ارزش‌ها کمر بسته‌اند.

واصف باختری...

و مادر نیمه‌شبها با زبان رازگون خویشتن در گوش من می‌گفت
ایا گم‌گشته کودک در غبار کاروان‌های قبایل،
هیچ می‌دانی؟
که آن سالار صحرازاد صحراگرد را با خویش
پیمانست
که خون‌آمیزه‌ی ایل و تبار خویش را در رگ‌رگ
برنا و پیر
این بزرگ‌آفاق بشناسد
به‌سان می‌گسارانی که طعم باده‌های گونه‌گون
را از برون شیشه می‌دانند
و او با خنده‌ای روپیده بر متن کبود کینه‌جویی
نیز
که دارد با نیای پار و پیرارت
ترا سوی حصار خویش می‌خواند
ترا از خویش می‌داند
ترا او خویش می‌داند
زبان من حریرین است
ولی این پرنیان را قطره‌ای از خون پولادست
در هر تار

به جنگ من میا زنهار

این متن کمتر تاویل‌پذیر است. سوی چند تلمیح و اشارات اسطوره‌ای، سخنی ناگشوده در متن کمتر به چشم می‌خورد. کاری که مولف می‌کند، همانا بیان خودش در آینه اسطوره، صور خیال و موسیقی در شعر است. برپایی پیوسته‌گی میان زبان مادر و شب‌نامه، گم‌گشته‌گی‌اش در میان قبایل، دانستن طعم می از برون شیشه و حضور همواره‌اش در عرصه پیکار، آن هم از سکوی زبان و ادبیات، این پیوسته‌گی در متن نیز اتفاق می‌افتد. بیان امروز مولف در آینه اسطوره و اساطیر، ولی این پرنیان را قطره‌ای از خون پولادست در هر تار، این‌جاست که متن در اوج تخیل، رنگین‌کمان یک متن ماندگار را به روایت می‌گیرد، در هشداری که در پای متن رقم می‌خورد. شماری از متن‌ها آن‌قدر پیچیده و پرابهام‌اند که صورت یک معنا را به خود می‌گیرند. خلاف این‌گونه متن‌ها، این متن (الا زنهاریان...) از همان آغاز زبان امروزی و قابل فهم برای همه‌گان دارد. ورود یک‌باره‌گی هشدار در پای متن، هست‌بود متن را رنگی دیگر می‌بخشد. همین هشدار است که مخاطب را ناگزیر به بازخوانی باربار متن می‌کند.

سخن پیرامون و اصف باختری، شاید جدی‌ترین سخن امروز باشد. این سخن به چند مفهوم می‌تواند مطرح باشد. در نبود نقد بنیادی، باختری با مقدمه‌های شماری را برکشید و برای شمار دیگر جواز پیش‌کسوتی ادبیات معاصر را صادر کرد. در برکشیدن برخی آدم‌ها، برحق بود، هر چند دسته‌ای از این آدم‌ها بیشتر چشم به مقام، زر و زور داشتند؛ اما دسته‌ای دیگر که بیشتر برای باختری رویکرد تشویقی داشت، زمینه‌ساز بدفهمی و دامن زدن به رواج بیشتر ابتذال شد.

واصف باختری از یک زاویه دیگر هم برای ما اهمیت دارد. ما با باختری به پله آخر اقتدارگرایی می‌رسیم، به این مفهوم که او آخرین کسی است که مهر اقتدارش را بر سده پسین ادبیات امروز ما می‌کوبد و همچنان ما با وی به کانون و مرکز اقتدارگرایی در ادبیات و داع می‌گوییم. نکته درخور دقت این متن، این است که باختری پس از فاصله گرفتن با ما چگونه در متن‌هایش هنوز که هنوز است، جاری و بالنده است.

بنیادی‌ترین و جدی‌ترین سخن این می‌ماند که آیا باختری ادامه نیما و اخوان ثالث در افغانستان است یا شعر سمبولیسم به مفهوم جهانی آن که شارل بودلر، رمبو و مالارمه پیش‌دستان این راه بودند و یا آمیزه‌ای از این‌ها؟

تحقیق سیاست در ادبیات چپ مارکسیسته افغانستان

نویسنده: ضیافت‌الله سعیدی



بر نوشته‌های چهار نویسنده، به این پرسش‌ها پاسخ بدهم.

«سال‌های مرده‌باد و زنده‌باد»

برای پاسخ به این پرسش باید به بستر تاریخی‌ای که این نویسنده‌گان در آن رشد کردند، بازگشت و تحولات را از آن‌جا پی گرفت. چپ در سال‌های هیاهوی جهانی و منطقه‌ای وارد افغانستان شد و تقریباً مثل دیگر کشورهای منطقه، به‌عنوان مد زمانه بدون تامل و تأنی در برابر سلطنت قرار گرفت. فضای باز دهه دموکراسی، به فعالان چپ این فرصت را فراهم کرده بود تا موضع‌گیری‌های تند و علیه رژیم حاکم داشته باشند. اصطلاح «بی‌طرف، بی‌شرف است» که در آن زمان اغلب از سوی فعالان چپی استفاده می‌شد، به‌خوبی نشانگر الزامی بودن خط‌کشی‌های سیاسی برای دانشجویان و تحصیل‌کرده‌گان آن دوره است. یکی از فعالان چپ بعدها از آن سال‌ها با عنوان «سال‌های مرده‌باد و زنده‌باد» یاد می‌کرد و هیاهو و میتینگ و مظاهره را جزء لاینفک زنده‌گی دانشجویان چپی می‌خواند. این هیاهو و قیل‌وقال و در ادامه، همکاری بخشی از نیروی چپ با کودتای داوود خان اما به انتهای سلطنت و انقطاع دموکراسی در افغانستان انجامید و پس از آن، افغانستان هیچ وقت نتوانست به آرامش آن دوره دوباره برسد.

کودتای داوود خان زمینه حضور گسترده‌تر چپ در دستگاه قدرت را فراهم کرد و شاخه پرچم حزب دموکراتیک خلق که سه تن از این نویسنده‌گان به آن نزدیک بودند، به دستگاه قدرت نزدیک شد (در اولین کابینه داوود خان، هشت تن از سیزده عضو کابینه عضویت این گروه را داشتند). اما این نزدیکی دیری نپایید و با ضیق شدن فضای سیاسی کودتای ثور که ادبیات چپ رسمی افغانستان از آن به «انقلاب ظفرنمون ثور» و «انقلاب برگشت‌ناپذیر ثور» یاد می‌کرد، رخ داد.

«انقلاب برگشت‌ناپذیر ثور» و چوب سیاست

با کودتای ۷ ثور، هرچند چپ رسمی افغانستان به قدرت نشست، اما دو رخداد در تردید ایدئولوژیک نویسنده‌گان چپ تعیین‌کننده بود: بگیر و ببند حزب حاکم و شکاف فزاینده میان مردم و فعالان چپ، مخصوصاً چپ دولتی. بگیر و ببند حزب حاکم که اکرم عثمان از قول علی‌محمد زهما آن را «نخبه‌کش و خاصه‌کش» می‌خواند، تا بستر نویسنده‌گان حزبی نیز پیش آمد. رهنورد زریاب و اصف باختری زندانی شدند و دیگرانی که هنوز در بیرون زندان بودند، به قول مردم کابل، آب‌شان را پفیف کرده می‌نوشیدند. از سوی دیگر، با حضور سربازان شوروی در افغانستان، فاصله فزاینده‌ای میان چپی‌ها و مردمی که آن‌ها را مسبب شوربختی و اشغال کشور می‌دانستند، خلق شد. صحنه‌های مکرری که دال بر این نکته است، در زمان‌های «کوچه‌ی ما» و «شوکران در ساتگین سرخ» آمده است.

به نقل از رهنورد زریاب، و اصف باختری هنگام نامزدی به خانواده همسرش گفته بود که او نامزد دیگری نیز دارد: سیاست. او در شعرهایش با اقتباس از مائوتسه دونگ، ایالات متحده آمریکا و سرمایه‌داری را «غول پاگلین» و «ببر کاغذی» می‌خواند، اما پس از فراز و فرودهای فراوان سیاسی افغانستان، این شاعر شعله‌ای از سیاست کناره گرفت و شعر شاعر گرد، خلیل راودی، در قبح ارباب سیاست را ترجمه کرد:

«نگ بر من باد
نفرین بر من باد
اگر از شما چیزی را بخواهم
تنها خواهی که دارم این است که به روسپیان
سیاسی نیز
قرص ضد حامله‌گی بدهید
تا نسل بی‌شرفان افزونی نیابد»

اکرم عثمان، نویسنده رمان بزرگ «کوچه‌ی ما» به نقل از شخصیت اول رمانش (که به گفته عبدالوکیل، وزیر خارجه داکتر نجیب در کتاب خاطراتش، خود اکرم عثمان که آن زمان رابط میان شاخه پرچم حزب دموکراتیک خلق و داوود خان بود) می‌نویسد: «مگم سیاست لعنتی مجبورم کد که به اصطلاح به قیل‌وقال اهل مدرسه گوش بتم و سیاست‌گر شوم. گمان می‌کدم که سیاست کوتاه‌ترین راه رسیدن به هدف است، ولی غلط کردم.» (کوچه‌ی ما، جلد دوم، انتشارات عرفان، ۱۳۸۸، ص ۵۱۱) همو در رمان «بازوی بریده» که در واقع ادامه رمان «کوچه‌ی ما» است، می‌نویسد: «یک پست مسلح قادر است هزار نیک‌مرد مسلح را به زانو درآورد. اگر از حقیقت نگذریم، سیاست چیزی جز این نیست.» (بازوی بریده، اکرم عثمان، انتشارات امیری، ۱۳۹۶، ص ۴۰) حسین فخری، از فعالان چپ دهه پنجاه و برنده جایزه ادبی جلال آل احمد، جایی در رمان «شوکران در ساتگین سرخ» که صورت خودنوشت زنده‌گی اوست، از زبان خسرش هنگام سقوط کابل به دست مجاهدین در دهه هفتاد شمسی می‌گوید: «سیاست یعنی حرام‌زاده‌گی.» (شوکران در ساتگین سرخ، حسین فخری، انتشارات امیری، ۱۳۹۱، ص ۲۸۱) رهنورد زریاب، از فعالان چپی در دهه دموکراسی، خود را غرق در ودکای قاچاق‌شده روسی می‌کرد تا بلایی که سیاست بر کابل عزیزش آورد را فراموش کند و بدین‌سان خود و شخصیت‌های رمان‌هایش را در گذشته از دست‌رفته‌ای که «جنگ و پول» ویرانش کرد، ساکن کند.

چرا یک نسل از بزرگان ادبیات چپ مارکسیسته افغانستان که خود به تمام معنا سیاسی بودند، به تحقیر سیاست روی آوردند و حتا تا مرز «حرام‌زاده‌گی» خواندن آن پیش رفتند؟ موقعیت تاریخی که این نویسنده‌گان از آن برخاستند و به سیاست پرداختند، چه بود؟ و سر نگاه حقارت‌بار به سیاست در شعر و ادبیات این نویسنده‌گان در چیست؟ من در این نوشته تلاش می‌کنم تا با تمرکز

سقوط دولت چپی افغانستان به دست مجاهدین و برگشت «انقلاب برگشت‌ناپذیر ثور»، زمینه‌ساز بازنگری باورهای ایدئولوژیک این نویسنده‌گان چپی شد که باری بهشت را در سیمای لنین و مائو می‌دیدند. آن سقوط نه‌تنها صبغه ایدئولوژیک داشت، که به دنیای مادی نویسنده‌گان چپ نیز خزید و آن‌ها را مجبور به فرار از افغانستان کرد. در میانه آن اتفاقات ناگوار که نیش و کنایه فراوان به آدرس چپ افغانستان حواله می‌شد، این نویسنده‌گان تن به بازنگری انتقادی تجربه‌شان دادند. متن نامهای که رهنورد زریاب در سرطان ۱۳۷۷ از فرانسه به حسین فخری در پشاور نوشته است، به‌خوبی این نکته را روشن می‌کند:

«و اما بنده به هیچ صورت «به یخن آن رژیم! و آن حزب مخلوع» نجسبیده‌ام. ولی عقیده دارم به هر مسأله امروزی که تماس بگیریم، به نحوی از انحا، پای آن انقلاب «ظفرنمون» و پای آن حزب به میان می‌آید. مگر این‌طور نیست؟ آخر امروز چرا شما در آن پشتون‌خوا و من در این فرنگ‌خوا افتاده‌ایم؟ مگر این آواره‌گی‌ها و این بربادی‌ها از کجا ریشه گرفته‌اند؟» (نگاره‌هایی بر دیوار زنده‌گی، حسین فخری، موسسه تاریخ شفاهی افغانستان، ص ۸۵).

گذشته از دست‌رفته و وجدان معذب چپ

ناگفته پیداست که رخدادهای بعدی صرفاً این دید زریاب را هم در میان فعالان چپ و هم در میان مردم عادی قوت بخشید. با هر تکانی که افغانستان می‌خورد، ذکر خیری از کارنامه نامیومون چپ در افغانستان می‌شد و بدین‌سان نویسنده‌گان چپی که خود را شریک قتل دهه دموکراسی - که لویی دوپری قانون اساسی آن را «بهترین قانون اساسی جهان اسلام» می‌خواند - و مصیبت‌های متعاقب افغانستان می‌دانستند، برای آرامش خاطر وجدان معذب خود به تحقیر سیاست، آزمونی که در آن ناکام ماندند، روی آوردند. به عبارت دیگر، این نویسنده‌گان مضمون آن سخن کارل پوپر که کسانی که وعده بهشت می‌دهند، جهنم خلق می‌کنند را زیستند و به تجربت دریافتند که چپ افغانی که وعده جهان نور می‌داد، نه‌تنها به بهبود وضعیت در افغانستان کمک نکرد، که خود بحران‌آفرین شد. در آخر روز هم، این شکست‌خورده‌گان سیاست روی آوردند به تحقیر سیاست به‌مثابه میانجی‌ای که جهنم افغانی به وسیله آن ممکن شد. بدین‌گونه زریاب شروع کرد به جست‌وجوی آرامش در نوستالوژی کابل قدیم؛ حسین فخری در شوکران در ساتگین سرخ با شاخه پرچم حزب دموکراتیک خلق تسویه حساب کرد؛ اکرم عثمان حساب همه را کف دستش گذاشت و قبل‌تر از همه این‌ها، و اصف باختری درخواست «قرص ضد حامله‌گی» «برای روسپی‌های سیاسی» کرد. برد این نویسنده‌گان چپ اما این بود که خلاف تمام جریان‌های دیگر سیاسی افغانستان، توانستند این شکست تلخ را در قالب ادبیات مکتوب و مستند کنند و از آن دست‌مایه‌ای برای تفکر نسل بعدی بسازند.

آفتاب نمی‌میرد...

استاد محمدشاه واصف باختری، شاعر بلندآوازه، نویسنده و مترجم توانا و از چهره های ماندگار ادبیات در حوت ۱۳۲۱ در شهر مزار شریف زاده شد. او از رشته زبان و ادبیات دانشگاه کابل سند لیسانس خود را به دست آورد و سپس در وزارت معارف به کار آغاز کرد. استاد باختری در سال ۱۳۵۳ برای ادامه تحصیل به امریکا رفت و توانست سند ماستری خود را در رشته آموزش از دانشگاه کلمبیا به دست آورد. استاد که دلش برای وطن می‌تپید، در پایان تحصیل به افغانستان بازگشت و کار در وزارت معارف را ادامه داد. او در ادامه به‌عنوان سردبیر بخش شعر اتحادیه نویسندگان افغانستان و منشی این اتحادیه، مدیر مسوول مجله ژوندون، عضو گروه دبیران بنیاد فرهنگ افغانستان، عضو گروه رهبری کانون حکیم خسرو بلخی، عضو شورای مرکزی انجمن فرهنگی خوشحال خان و عضو هیات ریاست اتحادیه خبرنگاران افغانستان نیز کار کرد. از استاد باختری مجموعه‌های بلند شعری، نوشته‌های پژوهشی ادبی و چندین ترجمه برجای مانده است. مجموع کتاب‌های چاپ‌شده استاد واصف باختری به بیش از ۱۰ عنوان می‌رسد که برخی از آن‌ها به زبان‌های خارجی نیز ترجمه شده است.

استاد واصف باختری سرانجام در اوایل دهه ۸۰ خورشیدی به امریکا رفت و سال‌های باقی‌مانده زنده‌گی خود را در اندیشیدن و تنهایی سپری کرد. او پس از سال‌ها دست و پنجه نرم کردن با بیماری، در ۲۸ سرطان ۱۴۰۲ در امریکا در گذشت و در همان‌جا به خاک سپرده شد.

مجموعه‌های شعری:

و آفتاب نمی‌میرد (۱۳۶۲)
از میعاد تا هرگز (۱۳۶۹)
از این آیینی بشکسته‌ی تاریخ (۱۳۷۰)
دیباچه‌ای در جام (۱۳۷۵)
تا شهر پنج‌ضلعی آزادی (۱۳۷۶) -
در استوای فصل شکستن (۱۳۷۷)
مویه‌های اسفندیار گم‌شده (۱۳۷۹)
دروازه‌های بسته تقویم (۱۳۷۹)
بیان‌نامه‌های وارثان زمین (۱۳۸۱)
سفالینه‌ای چند بر پیش‌خوان بلورین فردا (۱۳۸۸)
خیابان‌های بی‌تاریخ (۱۳۷۹)

آثار پژوهشی:

سرود و سخن در ترازو (۱۳۷۰)
نردبان آسمان (۱۳۶۲)
گزارش عقل سرخ (۱۳۷۷)
درنگ‌ها و پی‌رنگ‌ها (۱۳۸۷)
بازگشت به الفبا (۱۳۷۹)
در اشراق ثانیه‌های شرقی (۱۳۷۹)

ترجمه‌های شعری:

اسطوره بزرگ شهادت (۱۳۶۹)
در غیاب تاریخ (۱۳۷۷)
ماهی گیر و ماهی طلایی (۱۳۸۳)
آب‌های شعر جهان آلوده نیستند (۱۳۸۳)

منبع: خانه ادبیات افغانستان



چه‌ها که بر سر این تنک درخت پیرگذشت
ولیک، چنگل انبوه را زیاد نبرد
برخ‌نامه خورشید کاغذین خنید
چراغ‌کوشه اندوه را زیاد نبرد
نشست عمری در استوای برک و گلبرگ
کشیک صخره نسته را زیاد نبرد
به استواری آس، سنگ آفرین بادا
که آبیگنه شد و کوه را زیاد نبرد